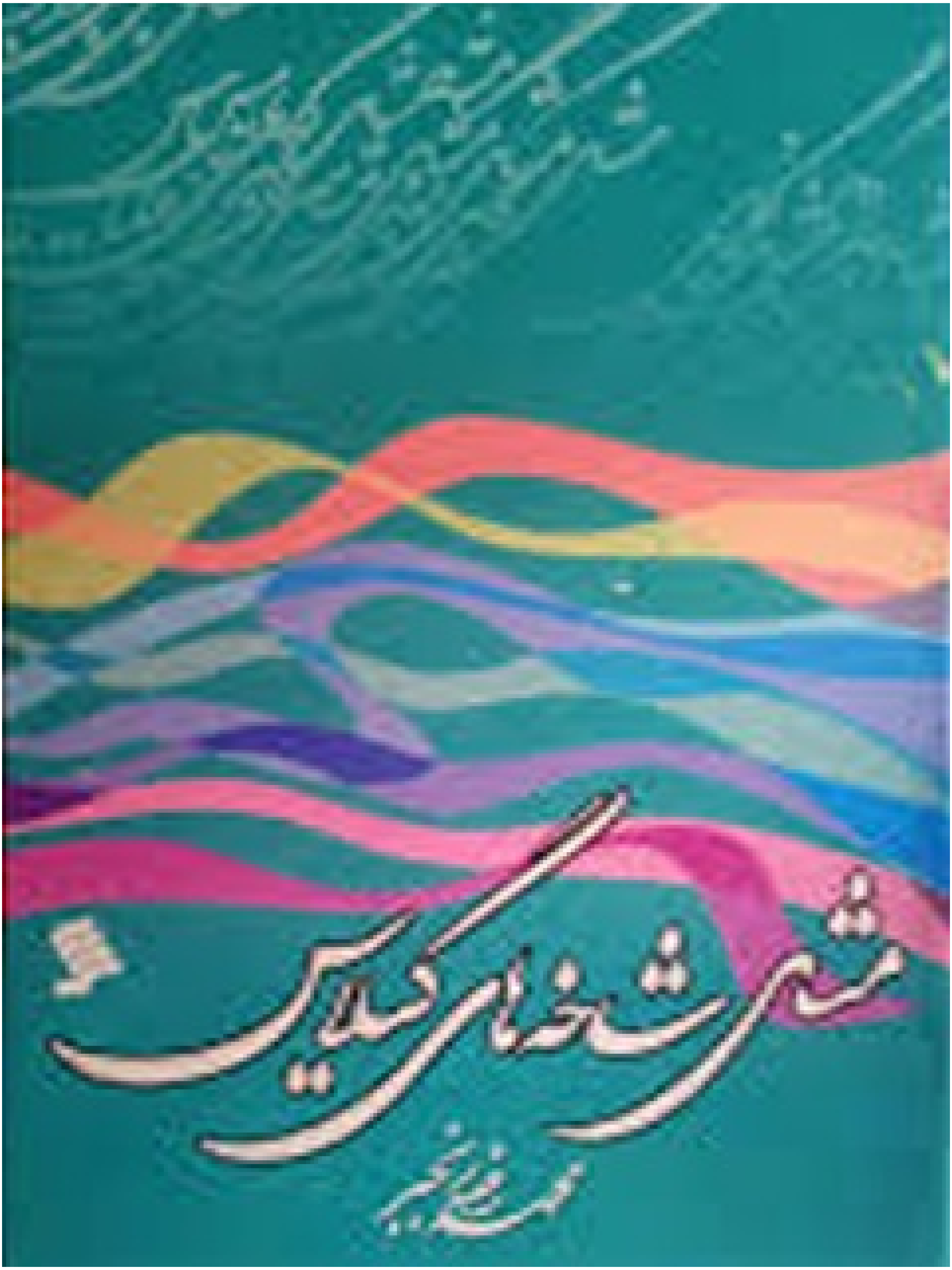

شعر شور انگیز

بسم الله الرحمن الرحیم

مثل شاخه‌های گیلاس

نویسنده:

محمدرضا رنجبر

ناشر چاپی:

نشر شهر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مثل شاخه های گیلاس

مشخصات کتاب

سرشناسه : رنجبر، محمدرضا، ۱۳۴۵ -

عنوان و نام پدیدآور : مثل شاخه‌های گیلاس/ محمدرضا رنجبر.

مشخصات نشر : تهران: سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، موسسه نشر شهر، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری : ۳۲۷ ص.؛ ۵/۱۷ × ۱۱ س‌م.

شابک : ۷۰۰۰۰ ریال۹۷۸-۹۶۴-۲۳۸-۵۳۶-۲ : ؛ ۹۰۰۰۰ ریال (چاپ دوم)

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: Mohammad reza Ranjbar. Like the cherry branches.

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۹۲.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۳۲۳] - ۳۲۷.

موضوع : اندرزنامه‌های فارسی -- قرن ۱۴

موضوع : اخلاق اسلامی

شناسه افزوده : موسسه نشر شهر

رده بندی کنگره : PIR۸۰۷۵ /ن۲۶م۲ ۱۳۹۱

رده بندی دیویی : ۸فا۸/۳۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۲۸۱۳۲۶۴

سخن ناشر

نیاز به گفتارهای اخلاقی و حکمت‌ها و اندرزها، همواره بوده و خواهد بود. تا زمین و زمان بپاید، بشر نیاز دارد که به فضایل اخلاقی متذکّر باشد و از رذایل اخلاقی گریزان. موضوع بر سر دانستن خوبی‌ها و بدی‌ها نیست که بشر به اقتضای سرشت الهی‌اش آن‌ها را می‌یابد؛ بلکه مهم تذکّر و یادکرد است، از آن رو که انسان را با فراموشی سرشته‌اند.

و در این راه، راهِ تذکر به انسان و هشیار کردنش، بسیار کسان رنج برده و می‌برند، از پیامبران و برگزیدگان خداوند گرفته تا حکیمان و عارفان و نیکان روزگار؛ و گونه‌ها و بیان‌های مختلف را آزموده و می‌آزمایند، از پند و اندرز مستقیم گرفته، تا بیان حکمت‌ها و فواید اخلاقی زیستن، و بیان هنری و تمثیلی تذکرات اخلاقی.

و ناگفته پیداست، اگر چه هر کدام از این راه‌ها و روش‌های تذکر، فایده‌ای دارد و به‌جاست، اما تأثیر بیان

هنری و تمثیلی چیز دیگر است. از همین رو، قرآن کریم بسیار مثل می‌زند و از زیبایی‌ها و زشتی‌های اعمال انسان تصویری می‌سازد و پیش چشم می‌گذارد. تصویری روشن که چون بر لوح دل می‌نشیند، نه تنها از سوء فهم‌ها به دور است که تفاوتی نمی‌کند به چه زبانی گفته شود، یا چه زمانی را از سر گذرانده باشد. چنان‌که بیان قرآن کریم و تمثیل‌های مولوی، از پس قرن‌ها با انسان قرن بیست‌ویکم نیز سخن می‌گویند و قلب و ذهنش را برمی‌انگیزند...

«مثل شاخه‌های گیلاس» نیز تذکر اخلاقی را از مسیر بیان تمثیل و مثل جستجو می‌کند و چنان‌که از کوتاهی متن‌ها پیداست، مؤلف

فرهیخته و خوش‌ذوق آن، با مخاطب پرمشغله‌ی امروز بسیار کوتاه و گزیده سخن می گوید.

برخی از متن‌های این مجموعه از طریق برنامه‌های صدا و سیما و مطبوعات به مخاطبان رسیده است و بسیاری دیگر، برای اولین بار است که منشر می‌شوند. مجموعه‌ی حاضر، برای مخاطبان آشنا با گفتار حجت‌الاسلام محمدرضا رنجبر، این لطف را دارد که مجموعه‌ای از تمثیل‌های زیبای اخلاقی را در ظاهری زیبا و آراسته می‌خوانند.

و بالأخره، ناشر همت کرده است تا این راه را تداوم بخشد. امید که توفیق الهی و اقبال مخاطبان نیز قرینش باشد.

مؤسسه نشر شهر

نشانی ناشر: تهران، خیابان پاسداران، خیابان شهید گل‌نبی، خیابان شهید ناطق نوری (زمرد)

شماره ۵۶، بوستان کتاب، واحد ۱۲، مؤسسه نشر شهر

تلفن: ۲۲۸۴۳۳۷۸ ـ ۲۲۸۵۸۴۷۴ نمابر: ۲۲۸۵۶۱۱۸ فروشگاه مرکزی: ۲۲۸۷۳۹۷۴

www.shahrpress.ir

E-mail: info@shahrpress.ir

مثل شمع!

شمع را ببین هر چه به آن نزدیک و نزدیک‌تر باشی نور و روشنایی بیشتری دریافت می کنی.

قرآن کریم می‌خواهد ما هم از جنس شمع و هم صفت شمع باشیم. می گوید: به گونه‌ای باش که هر کس به تو نزدیک‌تر بود، بهره و سود بیشتری ببرد.

و نزدیک‌ترین کسان به ما نخست پدر و مادرند و آن گاه همسر، و سپس فرزندان، و در آخر هم، بستگان و خویشان.

یعنی اول پدر و مادر خودت را مورد لطف و محبت قرار بده، آن گاه نزدیکانت را، همچون همسر، فرزندان و خویشان.

مثل برف!

برف را ببین! اگر تند و شلاقی ببارد، نمی‌نشیند.

برف وقتی می‌نشیند که آرام و نرم ببارد.

حرف هم مثل برف است؛ اگر به قول قرآن کریم نرم و لَیِّن باشد بر دل می‌نشیند و دلنشین خواهد شد.

به همین خاطر خداوند به موسی و هارون فرمود: حال که پیش فرعون می‌روید با او نرم سخن بگویید.

یعنی اگر تند و خشن بگویید او بر نمی‌تابد، و بر دل سنگ او نخواهد نشست.

کلام و سخن حافظ چرا بر دل‌ها می‌نشیند، چون نرم است، مثل مخمل و حریر.

ببین وقتی که می‌خواهد بگوید با هر کس ننشین چه لطیف و چه نرم می گوید:

«نازنینی چو تو پاکیزه‌دل و پاک‌نهاد

بهتر آن است که با مردم بد ننشینی»

مثل زغال خاموش!

زغال‌های خاموش را کنار زغال‌های روشن می‌گذارند تا روشن شوند، چون همنشینی اثر دارد.

ما هم مثل همان زغال‌های خاموشیم؛ پس اگر کنار کسانی بنشینیم که روشن‌اند، نورانیتی دارند و گرما و حرارتی دارند، ما هم به طفیل آن‌ها روشنی می‌گیریم و گرما و حرارتی پیدا می‌کنیم، وگرنه در قیامت حسرت می‌خوریم.

یکی از حرف‌های جانسوز اهل جهنم همین است:

ای کاش با فلانی رفیق نبودم و با او نمی‌نشستم. او تاریک بود و مرا هم مثل خود تاریک کرد.

یعنی ای کاش رفیقی سر راهم سبز می‌شد که خود سبز بود، روشن بود، صفا و نوری داشت تا من هم از پرتو او طرفی می‌بستم.

مثل شب تار!

در یک شب تار و تاریک و ظلمانی که پیرامونات چاه و چاله هم زیاد باشد، البته احتیاط می‌کنی، می‌ایستی و حرکت نمی‌کنی.

قرآن می‌گوید: اگر یک مطلبی برایت روشن نبود و تاریک و مبهم بود آنجا هم حرکت نکن! آنجا هم بایست! آنجا هم زود داوری و قضاوت نکن!

چیزی که نسبت به آن آگاه نیستی و آگاهی و اطلاع نداری دنبال نکن، چون آسیب می‌بینی.

مثل سایه دی‌وار!

توپ را که شوت می‌کنند و به آن ضربه می‌زنند. بالا می‌رود اما پایی که ضربه می‌زند به عقب برمی‌گردد.

و این خود یک درس است.

یعنی اگر به کسی البته به ناحق و نابجا ضربه‌ای بزنی آن‌که ضربه می‌خورد اوج می‌گیرد ولی تو که ضربه می‌زنی عقب می‌افتی و این یعنی بدی‌های تو به خود تو برمی‌گردد.

و این همان است که قرآن کریم می‌گوید:

بدی‌های شما به خود شما باز می‌گردد.

دیوار را ببین! صبح که می‌شود، سایه سیاه و دراز خود را به این طرف و آن طرف می‌اندازد، اما نزدیک به ظهر که می‌شود همان سایه آرام آرام به خودش برمی‌گردد.

مثل میخ کج!

یک میخ اگر راست باشد هر چه هم ضربه بخورد پیش‌تر رفته و محکم‌تر و مقاوم‌تر خواهد شد، به همین خاطر هم قرآن به ما می‌گوید بیایید راستی و صداقت پیشه کنید، اینجا ست که هیچ‌کس نمی‌تواند به شما آسیب بزند.

اگر اهل شکیبایی باشید، اگر تقوا پیشه کنید و در یک سخن، اگر راستی و درستی پیشه کنید، هیچ‌کس نمی‌تواند به شما آسیب بزند، اما اگر صداقت را پیشه نکنید و کج بشوید و کج‌رفتار باشید مثل همان میخ کج می‌مانید؛ هر چه ضربه بخورید بیشتر کج می‌شوید.

مثل مغز مداد!

یک مداد اگر مغز نداشته باشد، هیچ ارزشی ندارد؛ فقط چوب است.
ارزش یک مداد به مغز آن است.
ارزش ما آدم‌ها هم به مغز و عقل و خرد است.
اگر این خرد و عقل را کنار بگذاریم، و اهل حساب و کتاب نباشیم ارزشی نداریم، فایده‌ای نداریم.
یکی از ناله‌های اهل جهنم این است:
اگر اهل تعقل و اندیشه بودیم، اگر اهل درک بودیم امروز اینجا نبودیم.

مثل گل شاداب!

یک گل وقتی شاداب و باطراوت است که لقمه‌های پاک در اختیارش قرار بگیرد: آب پاک، خاک پاک.
ما آدم‌ها هم همین‌طوریم، یعنی وقتی شاد و شاداب و سرزنده و سرحال هستیم که مواظب لقمه‌هایمان باشیم؛ لقمه‌هایمان پاک و طیّب و طاهر باشند.
این است که قرآن کریم نصیحت می‌کند:
یعنی مردم لقمه‌های حرام را مصرف نکنید. چرا؟ چون افسرده می‌شوید، ناراحت می‌شوید، پژمرده می‌شوید، خشک می‌شوید. آزرده‌خاطر می‌شوید و آسیب می‌بینید.

مثل سوزن!

شما اول انگشت خود را در استمپ می‌گذاری و آن را جوهری می‌کنی و بعد پای یک قرارداد انگشت زده و آن را جوهری می‌کنی. یعنی تا این انگشت خود جوهری نشود نمی‌تواند برگ کاغذی را جوهری کند.
هندسه‌ی عالم هم همین است. ما تا خود یک ویژگی و صفتی پیدا نکنیم، نمی‌توانیم دیگران را دعوت کنیم تا آن ویژگی و صفت را پیدا کنند.
این است که قرآن کریم گلایه می‌کند از کسانی که حرف‌هایی می‌زنند و مردم را به خصوصیاتی دعوت می‌کنند، در حالی که در خودشان از آن ویژگی‌ها خبری نیست.
چرا یک حرف‌هایی می‌زنید که خود انجام نمی‌دهید.
درست مثل سوزن که برای همه لباس می‌دوزد، اما خود برهنه است.
یا مثل شمعی که اطرافِ خود را روشن می‌کند، اما پای خودش تاریک است.

مثل طعم آب!

هر چیزی خالصش خوب است.
مثل گلاب و عسل که خالص‌شان خوب است.
حتی خود آب، خالصش خوب است.
آبی که توی یخچال می‌گذاری، بوی طالبی و گوشت و ماست می‌گیرد، این آب دیگر گوارا نیست.
آبی گوارا است که طعم آب داشته باشد، بوی آب داشته باشد، رنگ آب داشته باشد.
عبادت هم همین‌طور است؛ خالص آن خوب است.
این است که قرآن کریم می‌فرماید:
جز خدا هیچ‌کس را بندگی نکنید، یعنی بندگی خود را خالص کنید.

مثل روزنامه باطله!

کیف‌ها را در مغازه‌های کیف‌فروشی ببین که چقدر زیبا و خوش‌فرم و خوش‌قواره ایستاده‌اند. اگر داخلشان بازکنی می‌بینی پر از روزنامه باطله‌اند!
و وقتی که روزنامه‌ها را بیرون می‌ریزی از شکل می‌افتند.
خشم و عصبانیت مثل همان روزنامه باطله‌اند؛ وقتی آن‌ها را فرو ببریم شکل پیدا می‌کنیم، شخصیت پیدا می‌کنیم.
برای همین، قرآن کریم یکی از ویژگی‌های اهل ایمان را فروخوردن خشم می‌داند:

یعنی خشم و عصبانیت خود را فرو می‌برند.

مثل چترباز!

چتربازها چه عشقی می‌کنند وقتی سقوط می‌کنند!
هر چه ارتفاع بیشتر، سقوط برای آن‌ها لذت بخش‌تر است!
چرا؟ چون پشت آن‌ها گرم است به یک چتر.
ایمان هم چتر است، چتر نجات!
اگر ما اهل ایمان باشیم، دیگر از سقوط و افتادن و تهدیدها هیچ هراسی نخواهیم داشت و این است که قرآن کریم همه را به ایمان دعوت می‌کند، ایمانی از سر صدق نه ادعای گزاف:

ای شما که ادعای ایمان دارید، بیایید اهل ایمان باشید.

مثل آیفون!

وقتی تلفن روی آیفون باشد، حاضری هر چیزی را بگویی؟
عالَم روی آیفون است، هم صوتی و هم تصویری!
یعنی خداوند هم صدای ما را می‌شنود و هم تصویر ما را می‌بیند.

او به بندگان خود آگاه است، و بیناست.
پس کمی با احتیاط و با ملاحظه رفتار و زندگی کنیم.

مثل چک!

چک وقتی قلم‌خوردگی پیدا کند دیگراز اعتبار می‌افتد، مگر این‌که پشت‌نویسی شود.
ما هم همین‌طور... وقتی که یک گناهی، لغزشی ولو ناچیز، ولو اندک داشته باشیم از چشم خدا می‌افتیم، از اعتبار می‌افتیم، مگر این‌که پشت‌نویسی کنیم؛ یعنی توبه کنیم، آن‌وقت است که آن اعتبار و آبروی رفته بازمی‌گردد.
این است که قرآن کریم می‌گوید:

همه توبه کنید و به سوی خدا بازگردید.

مثل نافه‌ی آهو!

بدن آهو یک قسمتی دارد به اسم نافه.
خون وقتی وارد نافه‌ی آهو می‌شود، تبدیل به مشک می‌شود که عطر بسیار خوشبویی است، و چقدر قیمت پیدا می‌کند و مردم آن را به سر و صورت و جامه خود می‌کشند.
دستگاه الهی هم درست مثل نافه‌ی آهو است!
یعنی هر کس هر قدر هم که آلوده باشد وقتی به آنجا می‌رود پاک و معطر می‌شود، گذشته‌ی او اصلاح می‌شود و تمام بدی‌هایش به خوبی بدل می‌شود.

آنجا جایی است که بدی‌ها و گناهان به حسنه و زیبایی و خوبی بدل خواهد شد.
درست مثل آب گل‌آلودی که به دریا برسد؛ آب آلوده، همین که به دریا رسید پاک و زلال خواهد شد.
«آب بد را چیست درمان؟ باز در جیحون شدن
خوی بد را چیست درمان؟ باز دیدن، روی یار»

مثل لباس تمیز!

خانم‌ها لباس‌های تمیز را کنار لباس‌های تمیز و لباس‌های کثیف را کنار لباس‌های کثیف می گذارند.

هندسه‌ی عالم هم همین است.

آن‌هایی که پاک‌اند کنار پاکی‌ها و پاکان قرار می گیرند و آن‌هایی که ناپاک‌اند کنار ناپاکی‌ها و ناپاکان قرار می گیرند.

و این خود حقیقتی است که قرآن کریم از آن یاد می کند:

پس پاک بشویم تا دوستانی پاک پیدا کنیم.

پاک بشویم تا کتاب‌های پاک و خوبی در اختیارمان قرار بگیرد.

پاک بشویم تا شغل‌های پاک و مناسبی سر راهمان سبز شود.

پاک بشویم تا افکاری پاک و زیبا نصیبمان شود.

مثل گل و گیاه!

گل و گیاه را اول صبح آب می‌دهند، چون جذب بیشتری دارد.

ما آدم‌ها هم همین‌طور؛

یعنی اگر بخواهیم برکات بیشتری را جذب کنیم، باید صبح‌خیز و اهل سحر باشیم.

صبح در دستگاه خداوند قیمت دارد.

به همین خاطر خداوند به آن سوگند یاد می کند.

سوگند به صبح!

«عجب ملکی است، ملک صبحگاهی

در آن کشور بیابی هر چه خواهی»

مثل یک قطره جوهر سیاه!

یک قطره جوهر سیاه وقتی در یک لیوان پر از آب زلال می‌چکد، تمام آب را تیره و تار می کند، سیاه می کند، روسیاه می کند.

و ظلم از ظلمت است، یعنی از جنس سیاهی است و هر چند کم باشد، زندگی را تیره و تار می کند.

و به همین خاطر است که قرآن کریم فرموده است:

ظلم نکنید!

«خانه‌ی ظلم خراب است، تو هم می‌دانی

مثل کف بر سر آب است، تو هم می‌دانی»

مثل شب!

شب چرا به صبح می‌رسد؟ چرا به روشنی می‌رسد؟ چون سیر می‌کند، چون حرکت می‌کند.
ما هم مثل شب‌ایم، تاریک و ظلمانی هستیم. اگر در راه خدا سیر کنیم، سلوک کنیم، حرکت کنیم، ما هم به صبح و روشنایی می‌رسیم و هر چیزی برای ما روشن خواهد شد.
این است که قرآن کریم می‌فرماید:
سیر کنید، حرکت کنید، نایستید، ساکن نباشید، راه بیفتید؛ البته در مسیر حق.

مثل آب جوی!

یک جوی اگر خشک و بی‌آب باشد، خس و خاشاک در آنجا جمع می‌شوند. جوی بی آب، نه جایی را سبز می‌کند و نه کسی هوس می‌کند کنارش بنشیند.
ما آدم‌ها هم مثل جوی آبیم.
هیچ چیز برای جوی مثل آب نمی‌شود.
و هیچ چیز هم برای ما مثل خدا نخواهد شد.
یعنی هیچ چیزی جای خدا را پر نمی‌کند.
پر شویم از خدا وگرنه پر می‌شویم از خَس و خاشاک و گرد و غبار گناه!
اگر خدا را بیاوریم در زندگی، زیبا می‌شویم، تماشایی می‌شویم؛ هم خود سبز می‌شویم و هم پیرامون خود را سبز و سرسبز خواهیم کرد.

مثل مداد تراش!

مداد وقتی تراش می‌خورد، درست است چیزهایی از او کم می‌شود اما روان‌تر می‌نویسد، راحت‌تر می‌نویسد.
مصیبت‌ها هم مثل مدادتراش‌اند؛ درست است از ما چیزهایی کم می‌کنند اما سیر و حرکت ما را در راه خدا روان‌تر می‌کنند.
این است که قرآن کریم می‌فرماید:
از این عُسرت‌ها و سختی‌ها رنجیده خاطر مباش، چون آن‌ها با خود راحتی‌ها و موهبت‌ها را به ارمغان می‌آورند و البته بهره‌مند خواهی شد.

مثل برنج فردِ اعلا!

ببین برنج اعلاء وقتی با شوید که خیلی پایین‌تر و کم ارزش‌تر از آن است قاطی می‌شود، چه طعمی پیدا می‌کند، چه مزه‌ای پیدا می‌کند!
ما آدم‌ها هم همین‌طوریم، هر قدر ممتاز باشیم، هر قدر بالا باشیم اگر با آن‌هایی که پایین‌ترند، فرودست‌اند همراه و همنشین باشیم، خودمان هم طعم و مزه پیدا خواهیم کرد، و البته آنچه جلویمان را می‌گیرد که این گونه باشیم، کبر است، استکبار است که صفت

شیطان است و شیطان از همین‌جا به زمین خورد و از همین‌جا شیطان شد.

همچنان‌که قرآن کریم فرمود:

شیطان اهل کبر و تکبر و خود بزرگ‌بینی بود.

مثل درخت انگور!

درخت انگور اگر بخواهد بیشتر رشد کند و بار و محصول بیشتری داشته باشد، باید تکیه کند، آن هم بر تکیه‌گاهی محکم و رفیع و بلند.

ما هم اگر بخواهیم در این عالَم رشد کرده و بار و حاصل بیشتری داشته باشیم، باید تکیه کنیم، آن هم بر تکیه‌گاهی که قادر باشد و بالا و بلند.

و از خدا قادرتر و رفیع تر کیست؟ و کجاست؟

این است که خود در قرآن کریم می‌فرماید:

جز من هیچ کس را تکیه‌گاه خود قرار ندهید.

مثل نسیم!

غنچه‌ها گل می‌شوند، یعنی باز و شکفته می‌شوند، اما با کمک نسیم.

و نسیم اگر چه بی‌مزد و بی‌منت گره از کار فرو بسته غنچه‌ها می‌گشاید، اما خود نیز بی‌نصیب نمی‌ماند، خود نیز عطرآگین می‌شود.

خوشا به احوال آن مردمی که مثل نسیم، مثل باد بهار گره از کار خلق خدا می‌گشایند...

«چو غنچه گر چه فرو بستگی‌ات کار جهان

تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش»

و البته خود نیز بی بهره نمی‌مانند.

بهره‌ی آن‌ها همین بس که یا در کارشان گره نمی‌افتد، یا به چشم برهم‌زدنی گشوده خواهد شد.

«نخواهی که باشی پراکنده دل

پراکندگان را زِ خاطر مَهِل»

مثل یک زلف طلایی!

گل وقتی زیباست که از دست یار بگیری، نه از دست کسی که سراپا آلوده است و بوی ناخوش و ناخوشایندی دارد. چنین گلی نه دیدنش نه بوییدنش هیچ لذتی به همراه ندارد.

دنیا هم گل است و زیباست به شرط آن‌که از دست خدا بگیری.

از دست هر کس دیگری بگیری، زیبا نیست.

«گل بی‌رخ یار خوش نباشد»

دقیقاً مثل زلف است.

زلف کنار رخ زیباست.

وگرنه اگر کسی یک زلف طلایی اما قیچی شده را در دست بگیرد، چیزی جز زباله نخواهد بود.

مثل کهنه‌کارها!

آن‌وقت‌ها شراب‌خوارهای کهنه کار به تازه‌کارها می‌گفتند هر چه دارید یک شبه سر نکشید، وگرنه فردا خمارید در حالی که دیگران همه مست‌اند. بعضی‌ها گوششان بدهکار نبود و همه را سر می‌کشیدند، اما صبح که می‌شد، وقتی که همه مست بودند آن‌ها خمار بودند.

«کفاره‌ی شراب‌خوری‌های بی‌حساب

مخمور در میانه‌ی مستان نشستن است»

ما هم همین‌طوریم؛ یعنی اگر تمام شادی‌ها را بخواهیم در این دنیا خرج کنیم، در آخرت که اولیای حق مست و شادند، ما خمار و مخمور خواهیم بود.

پس بیاییم شادی‌ها را بین دنیا و آخرت تقسیم کنیم.

شادی‌های حلال را دنبال کنیم و از شادی‌های حرام بگذریم و بگذاریم برای آخرت و البته خداوند جبران خواهد کرد.

مثل شاخه‌های گیلاس!

به شاخه‌های گیلاس نگاه کن! چوب‌اند؛ اما در فصل بهار از دل آن‌ها شکوفه‌های نرم و سپید و لطیف و زیبا بیرون می‌زند.

آدمی وقتی این‌ها را می‌بیند یک دنیا امید می‌شود.

چون خدایی که می‌تواند از دل این‌همه چوب خشک، این شکوفه‌های لطیف و زیبا را بیرون بکشد، پس از وجود خشک و خشن ما هم می‌تواند گل‌های زیبای اخلاق بیرون بکشد.

حافظ وقتی این صحنه‌ها را می‌دید، روی همین نکته اشاره می‌کرد و می‌گفت:

«آن‌که رخسار تو را رنگ گل و نسرین داد

صبر و آرام تواند به من مسکین داد»

مثل شکوفه‌های بهار!

در بهار اگر بوته‌ها به گل نشسته‌اند، اگر درختان جامه سبز و لطیف به تن دارند، به راحتی به اینجا نرسیده‌اند...

«به راحتی نرسید هر که زحمتی نکشید»

یعنی سرماهای سختی پشت سر گذاشتند و برف و باران و رگبار تگرگ‌ها را تحمل کردند؛ گاهی حتی شاخه‌هاشان هم شکست، اما خم به ابرو نیاورده، بلکه پای بر جا ایستاده و ایستادگی کردند.

«هزار نکته ز باران و برف می‌گوید

شکوفه‌ای که به فصل بهار در چمن است»

حال ما هم اگر سختی‌ها را تحمل کنیم، یک روزی سبز می‌شویم، یک روزی بهاری می‌شویم، یک روزی تماشایی می‌شویم.

مثل بهار!

خداست که به بهار می گوید: برو غنچه‌ها را گل کن! برو شکوفه‌ها را شکوفا کن!

«بهار از دکه‌ی من حُلّه گیرد

شکوفه باشد از من یادگاری»

اصلاً هر اتفاق خوش و خوشایندی که در عالم می‌افتد به امضای خداست.

تمام زیبایی‌ها در دستور و توجه خداوند ریشه دارد.

«ما به دریا حکم طوفان می‌دهیم

ما به سیل و موج فرمان می‌دهیم

سوزن ما دوخت هر جا هر چه دوخت

ز آتش ما سوخت هر شمعی که سوخت

رودها از خود نه طغیان می کنند

آنچه می گوییم ما، آن می کنند»

پس تو هم ای آدمی! اگر دست خود را به دست ما بدهی تو هم شمع می‌شوی، تو هم سبز می‌شوی، تو هم بهار و بهاری می‌شوی، تو هم مایه‌ی روشنی خود و دیگران خواهی شد.

مثل خاک!

در فصل بهار یک سنگ پیدا نمی کنی که سبز شده باشد، چرا؟ چون سنگ خودش را گرفته است.

اما خاک را ببین چه گل‌های رنگارنگی که از دل آن بر می‌دمد، چرا؟ چون خودش را نگرفته است.

«در بهاران کی شود سر سبز رنگ

خاک شو تا گل برویی رنگ رنگ

سال‌ها تو سنگ بودی دلخراش

آزمون را یک زمانی خاک باش»

تو سال‌ها خود را گرفتی و به جایی نرسیدی. حالا ـ یک مدتی بیا و خاکی باش، افتاده باش، وگرنه، اگر خودت را بگیری هیچ نسیمی و هیچ بهاری نمی‌تواند تو را سبز و شکوفا کند؛ نه خدا، نه پیامبران او، و نه اولیای حق، و نه کتاب‌های آسمانی.

این است که اهل جهنم در قیامت می‌نالند که:

ای کاش ما خاک بودیم!

یعنی ای کاش انسان‌های خاکی و افتاده‌ای بودیم.

ای کاش ما هم تواضع پیشه می کردیم.

مثل سنگ محک!

زرگرها سنگ محک دارند و از آن طریق می‌فهمند که چه چیزی طلاست و چه چیزی طلا نیست.

بهار هم سنگ محک است.

هر کس را می‌خواهی بفهمی آدم است یا نه، ببین در این فصل بهار نسبت به خدا هوایی می‌شود یا نه؟

عشق و هوس خدا در سر او زنده می‌شود؟ اگر چنین است، آدم است و اگر نیست، آدم نیست، هیولاست!

«آدمی نیست که عاشق نشود فصل بهار

هر گیاهی که به نوروز نجنبد حَطَب است»

به این گیاهان نگاه بکن! آن‌هایی که با نسیم بهاری تکان نمی‌خورند، و انعطافی پیدا نمی‌کنند، و بالا و پایین نمی‌شوند این‌ها دیگر از گیاه بودن افتاده‌اند، و هیزم خشکی بیش نیستند و تنها به درد سوختن می‌خورند.

مثل بازار!

کاسب‌ها هرگز دل به مشتری‌های عبوری و گذری نمی‌بندند بلکه هوای مشتری‌های ثابت را دارند و در میان جنس‌ها هر چه خوب‌تر باشد برای مشتری‌های ثابت خود می‌گذارند.

و خدا مشتری ثابت و دائم است.

و دنیا همان بازار است.

الدُنیا سُوقٌ...

و ما هم قرار است در این بازار به کسب فضیلت‌ها پرداخته و طهارت و پاکی بخریم؛ پس چه بهتر که هوای مشتری ثابت خود را که خداست داشته باشیم و فضیلت‌ها را برای او انجام دهیم و نه خوش‌آمد دیگران.

درست همان کاری که حافظ می‌کرد و تنها هوای همان مشتری دائم خود را داشت.

«بنده‌ی پیر مغانم که لطفش دائم است

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست»

و بالاتر از حافظ، یوسف بود.

یوسف چرا یوسف شد؟ چون هوای مشتری ثابت خود را داشت، نه زلیخا را، چون او مشتری موقت بود.

مثل کلید!

بچه که بودیم وقتی انگشتری به دست می‌کردیم و بیرون نمی‌آمد به بزرگ‌ترها نشان می‌دادیم و آن‌ها هم خیلی سریع انگشت و انگشتری را با کف صابون نرم می‌کردند و آن وقت راحت بیرون می‌آوردند.

ما باید همان‌جا یاد می‌گرفتیم که نرمی و نرمش و مدارا راه حل مشکلات و کلید پیروزی است.

یعنی همان چیزی که علی(ع) می‌فرمود:

«اَلرِّفقُ مِفتاحُ النَجاح»

نرم‌خویی و ملاطفت کلید پیروزی است.

مثل کمربند!

کمربند ماشین را ببین! اگر نرم نرمک بکشی تا آخر با تو می‌آید، اما اگر پای شتاب و خشونت در میان باشد همان‌جا می‌ایستد، ذره‌ای هم جلو نمی‌آید، یعنی عقب می‌رود، اما جلو نه!

خب، این یک درس است، درس اخلاق، آن هم با زبان عمل. می گوید: آقای راننده! اگر پدری و می‌خواهی فرزندانت پا به پای تو تا آخر بیایند، تنها راهش نرمش است، پس خشونت را کنار بگذار.

آقای راننده! اگر همسری و می‌خواهی خانم یا شوهرت در برابرت نایستد، یک راه بیشتر ندارد، آن هم نرمش است.

آقای راننده! اگر مدیری و می‌خواهی کارمندانت همراه و همدل تو باشند و در خطرات و بحران‌ها نگهبان تو باشند و تو را حفظ کنند راهش نرمش و انعطاف است.

حال شما خودت ببین چه سختی‌ها و دشواری‌ها که با نرمش آسان می‌شود.

«الرِفقُ یُیَسِّرُ الصِعابَ...»

نرمی و مدارا سختی‌ها را آسان می کند.

مثل گوشت با استخوان!

دستت را ببین!

همه‌اش گوشت است؟ نه!

همه‌اش استخوان است؟ نه!

بلکه گوشت و استخوان با هم است و همین با هم بودن است که دست را دست کرده است.

حال نرمی مثل گوشت است، سختی مثل استخوان، و این دو باید با هم باشند.

کسی که همه‌اش نرمش و انعطاف است هیچ به درد نمی‌خورد؛ همین‌طور کسی که همیشه و همه وقت خشک و خشن باشد.

«چو نرمی کنی خصم گردد دلیر
و گر خشم گیری شوند از تو سیر
درشتی و نرمی به‌هم در، به است
چو رگ زن که جراح و مرهم نِه است»

«اِخلِط الشِّدَةَ برِفقٍ»

سختی و نرمی را با هم همراه کن!

مثل امضای دوم!

بعضی چک‌ها دو امضا دارند و تا امضای دوم نباشد، نقد نمی‌شوند؛ حتی اگر به جای امضای دوم تمام اهل بازار هم امضا کنند، هیچ فایده‌ای ندارد. بانک فقط صاحب امضا را می‌شناسد.

حال، اتفاقاتی که برای من و تو در زندگی قرار است بیفتد مثل چک دو امضا می‌ماند؛ یک امضای آن خواست ماست و یک امضای دیگرش خواست خداست؛ تا او نخواهد هیچ امکان ندارد، هر چند همه بخواهند.

«در نیفتد هیچ برگی از درخت

بی قضا و حکم آن سلطان بخت»

پس اگر کسی تو را تهدید کرد و گفت: آبرویت را می‌ریزم. سکه یک پولت می‌کنم. کاری می‌کنم که سنگ روی یخ شوی. بلایی سرت می‌آورم که مرغ‌های آسمان به حالت گریه کنند...

هیچ نترس! چون این چک دو امضا دارد، و امضای دوم مال خداست؛ یعنی او هم باید بخواهد تا آبروی تو ریخته شود، و او یا نمی‌خواهد یا اگر هم بخواهد هرچه باشد به سود توست.

«هر چه آن خسرو کند شیرین بود»

درست مثل آن مادر روستایی که کنار چشمه ظرف‌های مسی را اول گل‌مالی می‌کند و همین کار ظرف‌ها را شفاف می‌کند.

خدا هم گاهی ما را گل‌مالی می‌کند؛ اما این به خاطر آن است که یک شفافیت و نورانیتی بدهد.

پس، در هر حال سود با توست، فقط به یک شرط؛ آن هم این‌که تو از راه صحیح و صواب فاصله نگیری بلکه دقیقاً به وظیفه خود عمل کنی.

و به همین خاطر بود که وجود نازنین سیدالشهدا(ع) در روز عاشورا پیوسته می‌فرمود:

«ما شاء الله»

یعنی هر چه خدا خواست، همان می‌شود.

یعنی یزید و هواداران او تنها حق یک امضا را دارند، و آن‌ها امضا کردند تا من خوار و خفیف شوم، اما کافی نیست؛ یعنی تا امضای دوم که همان خواست خداست نباشد هیچ امکان ندارد.

و راستی اگر همین حقیقت در زندگی ما وارد شود، چه آرامشی به دست می‌آید.

یعنی انسان باور کند که هیچ اتفاقی در زندگی ما نمی‌افتد و هیچ کس نمی‌تواند به ما آسیبی برساند مگر آن‌که خدا بخواهد.

و اگر خدا بخواهد سراسر سود و سعادت است.

«تا نخواهد او، نخواهد هیچ‌کس»

مثل قطره قطره گلاب!

گلاب قطره قطره به دست می‌آید، آن هم با چه زحمتی!

گلچین‌ها اول صبح که می‌شود به باغ می‌روند و با چیدن گل‌ها چه خارها که تحمل می‌کنند، و بعد هم آن‌ها را به دیگ پر از آب ریخته و می‌جوشانند. آب‌ها بخار شده، و بخارها قطره قطره می‌شوند، و قطره‌ها در ظرف‌های بزرگ جمع می‌شوند، و تازه یک دیگ گلاب به دست می‌آید. اما همین دیگ گلاب که محصول ساعت‌ها تلاش و کوشش است. با یک چشم بر هم زدن می‌توان لگد کرد و همه را زیر دست و پا ریخت. حالا اگر شما جای گلابگیر باشی چه حالی پیدا می‌کنی؟

عزیز من! جان من! آبرو مثل گلاب است و به قول قدیمی‌ها مثقال مثقال جمع می‌شود یعنی یک شبه به دست نمی‌آید، بلکه آن‌قدر باید در زندگی خود گل بکاری تا چند قطره آبرو به دست آوری. اما ببین بعضی‌ها چه دلی دارند، همین آبرو را یک شبه، یک باره، و با یک حرف همه را می‌ریزند.

قبول کن که سخت است.

به همین خاطر است که خدا روی آبروی مردم سخت حساس است.

تا جایی که امیرالمؤمنین علی(ع) فرمود:

«مَن تَتَبَّعَ عَورات الناسِ کَشَفَ اللهُ عَورَتَهَ»

یعنی هر کس در زندگی مردم سَرَک بکشد و عیب و ایراد آن‌ها را دنبال کند، خداوند عیب و ایراد او را فاش و بر ملا می‌سازد. و در حقیقت با این کار خداوند می‌خواهد به آدمی بفهماند که آبروی مردم ریختن خیلی تلخ است و تا نچشی نمی‌فهمی، پس بچش!

مثل چای قند پهلو!

توی هیئت‌های خیلی بزرگ، حتماً دیده‌ای، یک نفر سینی به دست است و فقط چای می‌دهد، و خیلی طول نمی‌کشد که دیگری با ظرفی پر از قند از راه می‌رسد.

حالا بچه‌ها که با هیئت آشنا نیستند تا چای آمد، از قند می‌پرسند اما بزرگ‌ترها چون ماجرا را خوب می‌دانند آرام و صبورند و از بچه‌ها می‌خواهند که صبوری کنند.

حال یادمان باشد: دنیا هیئت خداست و غم‌ها، غصه‌ها، ناگواری‌ها و تلخی‌ها چیزی شبیه چای تلخ است و از آن‌طرف راحتی‌ها و شادی‌ها و شیرینی‌ها همانند قند است.

پس اگر در زندگی غم و غصه‌ای سراغت آمد مبادا بی‌تابی کنی، مبادا بی‌قراری کنی. آرام باش چون دیر یا زود قند شادی در راه است.

این سخن امیر المومنین علی(ع) است که فرمود:

«لِكُلِّ هَمٍّ فَرَجٌ»

برای هر غصه‌ای شادی است.

«ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن

وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت

دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر غیب

باشد اندر پرده، بازی‌های پنهان غم مخور»

مثل جوشکاری!

بچه‌ها به جوشکاری خیلی علاقه دارند، هر چه هم می‌گویی: پسر جان! نگاه نکن اذیت می‌شوی. می‌گوید: دلم می‌خواهد! خوشم می‌آید!

اما شب که شد ناخوشی‌ها شروع می‌شود، و چشم‌درد امانش را می‌برد، و تازه می‌فهمد که بعضی خوشی‌ها پایان خوشی ندارند. و همین‌جاست که به خود می‌آید و با خود می‌گوید: ای کاش حرف بزرگ‌ترها را آویزه گوش می‌کردم.

حال، بزرگ‌تری مثل امیرالمؤمنین علی(ع) به ما همین را می‌گوید:

«كَم مِن نَظرَةٍ جَلَبَتْ حَسرَةً»

چه بسا نگاهی که حسرت و ندامت در پی دارد.

مثل استخر!

چرا استخرها این‌قدر زلال‌اند؟ چرا این‌همه روشن و شفاف‌اند؟ چرا این‌همه پاک و تمیزند؟

چون کریم و بخشنده‌اند!

چون هوای اطرافیان خود را دارند!

اطراف استخرها دریچه‌هایی است که دائم به آن‌ها آب می‌دهند، یعنی استخرها بر خلاف برکه‌ها همه‌ی آب‌ها را برای خود نمی‌خواهند، بلکه سرریز می‌کنند تا اطراف آن‌ها هم لبی تر کنند.

ما هم اگر بخواهیم زلال شویم مثل استخر، پاک و صاف باشیم مثل استخر، باید سخا را، کرامت و بخشش را پیش گرفته و دیگران را هم برخوردار سازیم.

چون آدمی وقتی همه چیز را برای خود می‌خواهد مثل برکه کدر می‌شود، آلوده می‌شود، بو بر می‌دارد، بی‌مشتری می‌شود، تنها می‌شود.

به خاطر همین است که امیرالمؤمنین علی(ع) نصیحت می‌کرد:

«عَلَیکم بِالسَخَاء»

سخاوتمند باشید!

مثل نعنا!

نعنایی که توی سبد سبزی فروش است، حتی اگر یک برگ هم از آن بچینی، جایش هرگز سبز نمی‌شود. اما همین نعنا وقتی توی باغچه است و ریشه در خاک دارد حتی اگر ساقه‌اش را هم بچینی باز سبز می‌شود؛ زیادتر می‌شود که کمتر نمی‌شود. پس هر چه می‌خواهی نعنا بچین! اصلاً اگر می‌خواهی بیشتر شود باید بچینی!

حال، ما هم چیزی شبیه نعناییم اگر اهل بخشش باشیم به شرط این‌که بخشش‌های ما ریشه در خدا داشته باشد و بریده از او نباشد، یعنی با انگیزه‌های الهی ببخشیم باور کنید چیزی که از دست نمی‌دهیم هیچ، بلکه برخوردارتر هم خواهیم شد.

و این حقیقتی است که امیرالمؤمنین علی(ع) از آن پرده بر می‌دارد:

«اِستَنزِلُوا الرِزقَ بِالصَدَقَةِ»

رزق و روزی را با صدقه و بخشش فرود آورید.

یعنی تو وقتی از پول، و از اعتبار و از قدرت خود مایه می‌گذاری، این خود موجب فرود آمدن رزق و روزی خواهد شد.

مثل جنگل!

جنگل، چرا این‌قدر سبز و خرم و شاداب است؟

چون تعرّق دارد، یعنی بخارهایی از خود به آسمان می‌فرستد و به ابرها می‌رساند؛ ابرها هم کیسه شُل می‌کنند و می‌بارند.

و این همان معنای سخن حافظ است که می‌گفت:

«ارادتی بنما تا سعادتی ببری»

یعنی، بی‌مایه فطیر است.

یعنی هر کس می‌خواهد گیرنده باشد، اول باید فرستندگی کند.

چرا راه دور برویم. توی تلفن، تا فرستنده نباشی، گیرنده می‌شوی؟! تا حرفی نزنی حرفی می‌شنوی؟

مثل طناب کشی!

بازی طناب‌کشی را ببین! دو طرف دارد، یکی این طرف، یکی آن طرف. این می‌کشد، آن هم می‌کشد. بیچاره‌ها چه زوری هم می‌زنند و چقدر انرژی هدر می‌دهند تا این‌که بالاخره یکی پیروز می‌شود. فرد پیروز هم چیزی در دست ندارد جز یک سر طناب! کشاکش‌ها و کشمکش‌های زندگی شبیه به همین طناب‌کشی است که جز خستگی و هدر دادن وقت و انرژی، فایده و منفعتی ندارد. بهترین و راحت‌ترین کار این است که آدمی کوتاه بیاید. اینجاست که هم خود خسته نمی‌شود و هم اگر قرار است کسی آسیب ببیند، حریف اوست که آسیب می‌بیند نه خود او. درست مثل همان بازی طناب‌کشی که اگر یک طرف کوتاه آمد و طناب را رها کرد طرف مقابل به زمین خواهد خورد.

من با این حرف می‌خواهم همان نسخه امیرالمؤمنین(ع) را پیچیده باشم که فرمود:

«داوُوا الغَضَبَ بِالصَمتِ»

کشمکش‌ها و خشم و غضب‌های خود را با سکوت، یعنی با پاسخ ندادن یا رها کردن درمان کنید.

مثل کیف قاپ!

وقتی یک کیف‌قاپِ موتورسوارِ حرفه‌ای با شتاب تمام به سوی شما می‌آید چه می‌کنید؟ آغوش باز می‌کنید یا نه، پرشتاب‌تر از خود او به گوشه و کناری می‌روید تا ردّ کارش را بگیرد و برود؟

یادمان باشد خشم و عصبانیت کیف‌قاپ ماهری است که می‌آید تا سرمایه ما را که همان ایمان، انصاف و انسانیت است سرقت کند. پس تنها راه برای در امان ماندن همین است که در وقت خشم، سریع از فضای موجود فاصله بگیریم و هرگز آن را استقبال نکنیم. درست مثل ظرفی که روی اجاق جوش آمده باشد؛ یا باید اجاق را خاموش کرد یا باید ظرف را از روی اجاق برداشت و کناری گذاشت.

مثل شکلات!

مادرها را ببین! همین که بچه‌هایشان زمین می‌خورند، احساس درد می‌کنند و شیون و زاری به راه می‌اندازند، خیلی سریع شکلاتی کف دست آن‌ها می‌گذارند و انگار نه انگار که زمین خورده‌اند، یا جایی‌شان درد می‌کند، و آرامِ آرام می‌شوند. هیچ فکر کرده‌اید چرا؟

چون اهل حساب و کتاب‌اند، و با خود می‌گویند: درست است زمین خوردم و درد دارم، ولی توی دستم یک شکلات است و آن به این در.

می‌خواهم بگویم منشأ آرامش آن‌ها این است که بلاـ و نعمت را با هم می‌بینند، و چون با هم می‌بینند آرام می‌شوند. و این ساده‌ترین راه برای رسیدن به آرامش است.

هر کسی در زندگی خود اگر بلا و رنجی را احساس می‌کند، نعمت‌هایی هم در کف دارد که اگر هر دو را ببیند، بی‌تاب و بی‌قرار نخواهد شد.

این است که قرآن کریم از ما می‌خواهد که نعمت‌های خداوند را به یاد بیاوریم.

به یاد آورید نعمت‌هایی را که به شما داده‌ام.

مثل نیمکت‌نشین‌ها!

یادت باشد به همان تعدادی که در زمین چمن بازی می‌کنند، به همان تعداد هم نیمکت‌نشین‌اند و تمام نگاه نیمکت‌نشینان به مربی است و تمام توجه مربی به بازیکنان.

همین که یک بازیکن خوب بازی نکند، مربی او را از زمین بیرون می‌آورد و دیگری را جایگزین می‌کند.

می‌خواهم بگویم تا دلت بخواهد و تا چشم کار می‌کند خدا نیمکت‌نشین دارد. پس هر یک از ما در هر موقعیت مناسب و خوبی که قرار می‌گیریم اگر خوب نقش خود را ایفا نکنیم، سریع دیگری را جایگزین خواهد کرد، و توفیق را از ما خواهد گرفت.

مثل الاکلنگ!

الاکلنگ دو طرف دارد. یک طرف یکی نشسته است که خود را پایین می‌کشد تا طرف مقابل بالا برود؛ آن‌گاه طرف مقابل هم متقابلاً ـ چنین رفتاری خواهد کرد. یعنی هر کدام تلاش می‌کنند تا دیگری را بالا ببرند، و اینجاست که بازی معنا پیدا می‌کند و لذت‌بخش می‌شود.

می‌خواهم بگویم زندگی همچنین وضعیتی دارد. چه یک زن و شوهر، چه دو تا رفیق چه دو تا همکار، اگر هر کدام تلاش کند دیگری رشد و ارتقاء پیدا کند، آن دیگری هم همین کوشش را خواهد کرد؛ یعنی احترام احترام می‌آورد، همان‌طور که بی‌حرمتی هم بی‌حرمتی به دنبال خواهد داشت.

مثل والیبال!

توی بازی والیبال وقتی توپ را به آن طرف تور پرتاب می‌کنی از دو حال خارج نیست، یا طرف جواب می‌دهد یا نمی‌دهد. اگر جواب داد هیچ‌کدام برنده نیستید، اما اگر جواب نداد شما برنده‌اید و امتیاز خواهید گرفت.

زندگی بی‌شباهت به این بازی نیست. یعنی شما به دوست، همسایه و همسر خود خدمت می‌کنی. آن‌ها هم متقابلاً به شما احسان و لطف می‌کنند، و در این صورت هیچ‌کدام برنده نیستید، یا بهتر بگویم این بازی بازنده ندارد. اما اگر شما خدمت کردید و آن‌ها به هر دلیلی پاسخ ندادند، اینجاست که شما برنده‌اید.

این را گفتم که نگویی بشکند این دستی که نمک ندارد! تازه باید شاد و خوشحال هم باشی.

مثل موج آب!

موج آب حوض را می‌شود با دست صاف کرد؟ امکان ندارد. تازه همین که دست می‌زنی خودش ایجاد موج می‌کند، یعنی بدتر می‌شود که بهتر نمی‌شود.

به همین خاطر بهترین کار این است که دست نزنی، تا خودش درست شود و غالباً هم درست می‌شود.

خطا و لغزش در دیگران هم چیزی شبیه موج آب است. دخالت کردن، نصیحت نمودن مثل دست‌کاری موج است، یعنی کار را

خراب‌تر می‌کند.

پس اگر از همکار، همسایه، همسر و یا فرزند خود لغزشی می‌بینیم، به روی خود نیاوریم، بلکه بگذاریم زمان بگذرد، شاید خودش به خطای خود پی ببرد.

و این نسخه‌ای است که اهل بیت: برای ما پیچیده‌اند و گفته‌اند: دو سوم دین تغافل است؛ یعنی خود را به غفلت زدن و نادیده و ناشنیده گرفتن.

مثل پشمک برقی!

یادت باشد خدا به مال حلال برکت می‌دهد. ندیدی گاهی با دویست تومان حلال گاهی جنسی می‌خری که دیگران حاضرند آن را پانصد تومان نقد بخرند.

اما مال حرام مثل پشمک برقی حجم دارد، اما یک لقمه است. یعنی برکت ندارد. ندیدی گاهی جنسی می‌خری پانصد تومان، و بعد می‌فهمی کلاه سرت رفته، چون دیگران حاضر نیستند دویست تومان هم بخرند.

اصلاً بگذار یک مثال خیلی ساده بزنم:

گوسفند سالی چند تا زاد و ولد می‌کند؟ یکی یا دو تا.

سگ سالی چند تا؟ شش یا هفت تا.

نسل کدام بیشتر است؟ گوسفند.

نسل کدام باید بیشتر باشد؟ سگ.

شما به عمر خود گله‌ی سگ دیده‌ای؟ نه.

اما گله‌ی گوسفند تا دلت بخواهد هست.

و ببین شبانه‌روز در هر ثانیه چند گوسفند ذبح می‌شود!

عزیز من! جان من! گوسفند پاک است، طاهر است؛ به همین خاطر خداوند به آن برکت داده است. اما سگ آلوده و نجس است، از این‌رو برکت و فزونی ندارد. حال لقمه حلال چیزی شبیه گوسفند و لقمه حرام چیزی شبیه سگ است.

مثل مس!

در بازار مسگرها مغازه‌ها را ببین، و ببین که با مس‌ها چگونه رفتار می‌کنند!

مغازه‌هاشان مثل دخمه تیره و تار است و مثل بازار شام آشفته و پر سروصدا ست. و پتک‌های سنگین است که بر مس‌ها فرود می‌آیند، بیچاره مس‌ها!

تازه بعد از این‌همه تازیانه و تحمل شلاق‌های آهنین و سهمگین خیلی هم که رشد کنند، می‌شوند یک دیگ و دیگ شدن همان و در دل آتش نشستن نیز همان. نتیجه‌اش هم که معلوم است: خود را روسیاه و سفره را روسفید می‌کنند.

اما از طرف دیگر، بازار طلافروش‌ها هم دیدن دارد و رفتار طلافروش با طلاجات هم تماشایی است.

طلا را ببین که چگونه بر جعبه‌های مخملین تکیه زده و در پشت شیشه های شیک و شکیل چشم‌ها را نوازش می‌دهند. و ببین چه آرام برداشته و چه آرام گذاشته می‌شوند. و سرانجام مایه زینت‌اند و دست‌مایه زیبایی.

و چه شبیه است ماجرای ما آدم‌ها و سرگذشت مس‌ها و طلاها.

بعضی مثل مس می‌مانیم، از این‌رو همواره مبتلا به بلا بوده و گرفتاریم و در آخر هم جهنمی در پیش که مگو و مپرس!

و بعضی هم مثل طلا می‌مانیم یعنی گرانمایه، گرانبها و ماندگار.

و البته اگر خدای ناکرده از دسته‌ی اول باشیم، باز هم جای امید هست، چرا که می‌توانیم در صف انسان‌های طلایی و سعادتمند قرار گیریم. درست مثل مس که طلا می‌شود، به شرط آن‌که رو به کیمیا آورد.
و کیمیایی که انسان‌های مس‌صفت را طلاگونه می‌کند بندگی و اطاعت حق است.
«کیمیایی است عجب بندگی پیر مغان»

مثل سنگریزه!

وقتی یک سنگریزه به درون حوض و یا استخر می‌افکنی چه اتفاقی می‌افتد؟ اول حلقه‌ای کوچک پدید می‌آید و بعد پیش می‌رود، بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود تا این‌که تمام سطح آب را فرا می‌گیرد.
گناه نیز از همین دست است. وقتی انجام می‌شود به مرور پیش می‌رود؛ تو گویی تمام عالم و آدم خبردار می‌شوند.
در ادارات و بانک‌ها دیده‌ای میان برگه‌ها، برگه‌های کاربن گذاشته‌اند و شما کافی است روی یک برگه بنویسی آن گاه چه بخواهی و چه نخواهی همان نوشته نیز بر برگه‌های دیگر هم منعکس می‌شوند و تمامی برگه‌ها از آن محتوا خبردار می‌شوند.
از همین روست که علی(ع) فرمودند: اگر از زیر درختی گذشتی و شاخه آن بر صورت تو خط و خدشه‌ای انداخت، بپذیر که روزی خطایی کرده‌ای و این خط در آن خطا ریشه دارد.
و این یعنی هر چه می‌کنید، گویی به تمام عالم رونوشت می‌خورد و مخابره می‌شود، و گرنه آن شاخه درخت از کجا می‌فهمد؟
سعدی می‌گفت: شبانه در سحرگاه برمی‌خیزم و با خدای خود راز و نیازی می‌کنم، اما فردا وقتی به بازار آمده یا به مسجد می‌روم مردم به گونه‌ای دیگر با من روبه‌رو می‌شوند و رفتار می‌کنند، تو گویی از احوال شبانه من باخبرند.
«هر سحر از عشق دمی می‌زنم
بار دگر می‌شنوم بر ملا»
بنابراین عالَم، عالَم بازتاب و انعکاس است. پس این سخن که کاری کردم و کسی ندید و نفهمید بیشتر به یک شوخی شبیه است.

مثل نرم‌کننده پوست!

وقتی پوست دستتان بر اثر سرما خشک می‌شود چه می‌کنید؟ سنگ پا می‌کشید؟ نه! چرا؟
چون بهبودی که نمی‌بخشد هیچ آسیب هم می‌زند. به همین خاطر از ماده‌ای نرم و لطیف مثل کِرم استفاده می‌کنید و اینجاست که پوست دست شما دوباره نرمی و لطافت خود را پیدا می‌کند. و این یعنی نرمش، نرمش می‌آورد.
در زندگی زناشویی و اساساً روابط اجتماعی هم ماجرا از همین قرار است. پس اگر کسی با شما خشک و خشن رفتار کرد و شما هم با نرمش و لطافت با او رفتار کنید او هم مثل شما لطیف و نرم‌خو خواهد شد.
البته این نسخه شفابخش از علی(ع) است که فرمود:
«لِن لِمَن غالَظَک، یوشَک اَن یلین لَک»
با کسی که با تو با غلظت و شدت و خشونت رفتار می‌کند، نرم باش. هیچ دور نیست که او نیز مثل شما نرم‌خو شود.

مثل شیر مادر!

شیر مادر برای بچه تا یک زمانی سودمند است و زمینه‌ی رشد و استعداد او را فراهم می کند، ولی از یک زمانی به بعد باید او را از شیر گرفت و گرنه زیان‌بار است و آثار معکوس دارد. این را مادرها خوب می‌فهمند، اما بچه‌ها نه! و برای همین هم شیون و فریاد می کنند، ولی مادرها با وجود این که کانون مهر و محبت‌اند، به فریاد و ناله‌ی آن‌ها اهمیت نمی‌دهند.

خداوند هم نسبت به ما همین‌طور است. نعمت‌هایی مثل سلامت و آرامش به ما می‌دهد، که تا یک زمانی برای ما خوب و مایه سعادت است؛ ولی از یک مقطعی به بعد زیان‌بار و خطرناک است، از این‌رو آن‌ها را از ما می گیرد. ولی یادمان باشد؛ می گیرد تا بیشتر بدهد. همانطور که یک مادرغذا یی به نام شیر را می گیرد تا سفره‌ای از غذاهای متنوع پیش روی فرزند خود بگشاید.

مثل ماه در شب!

ماه در آسمان شب خیلی زیباتر از ماه در آسمان روز است. چرا؟

چون سیاهی شب را پشت سر انداخته و نورانیت خود را حفظ کرده و خود را همرنگ شب نساخته است.

انسان هم همین‌طور است، وقتی سیاهی گناه و ظلم و معصیت و ستم را پشت سر بیاندازد و نورانیت خود را حفظ کند و نگوید: «در شهر نی سواران باید سوار نی شد» و یا «گر خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت شو» و... آن‌وقت است که خیلی زیبا می‌شود.

سید الشهدا(ع) و اصحاب باوفای آن حضرت چرا در روز عاشورا این‌قدر درخشیدند؟ چون مثل همیشه سیاهی و ظلمت و زشتی را پشت سر انداختند، این بود که زینب کبری(س) فرمود:

«ما رَایتُ اِلّا جَمِیلاً»

جز زیبایی ندیدم.

مثل تیر و کمان!

دنیا مثل کمان، کج است، و این یعنی که ما باید مثل تیر راست باشیم. اگر راستی پیشه کنیم، همین کج‌رفتاری‌های دنیا می‌تواند ما را اوج دهد، پرواز دهد و به هدف بنشاند.

این بود که سیدالشهدا(ع) روز عاشورا می‌فرمود:

«صَبراً عَلی بَلائِک»

خدایا! من بر این بلاها ـ کج رفتاری‌های مردم زمانه ـ صبوری و شکیبایی می کنم، چون می‌دانم آخرش پرواز و اوج گرفتن است. و این یک فرمول و درس است برای همه ما که هر چه این دنیا کج‌رفتاری بیشتری با ما داشته باشد، اگر ما صداقت و راستی پیشه کنیم راحت‌تر و سریع‌تر به هدف خواهیم رسید.

مثل بچه‌های مؤدب!

وقتی در محفلی شربت، شیرینی و یا شکلاتی پیش روی بچه‌های مؤدب و آداب‌دان گرفته و به آن‌ها تعارف می کنند، هرگز دست دراز نمی کنند؛ مگر آن که پدر یا مادر با اشاره‌ی چشم و یا سخن نرم خود به آن‌ها اجازه دهند.

اولیاء خدا هم این گونه‌اند.

«موسیا آداب‌دانان دیگرند»

یعنی بر خلاف ما هر گاه لذت یا عیشی سر راه ایشان سبز شود، پیش از این که به سراغ آن بروند گوش جان به کلام حق تعالی

می‌سپارند. اگر او اجازه داد خود را مجاز می‌دانند و گرنه هرگز خود را به آن نمی‌آلایند.

درست همان کاری که یوسف کرد.

یوسف دید که این لذتی که در وجود زلیخاست از آن لذت‌هایی است که خداوند هیچ خوش ندارد، از این‌رو حتی به ذهن خود هم خطور نداد، تا چه رسد به این‌که به سوی آن خیز بردارد و اقدامی کند.

و قرآن همین حقیقت را چه زیبا باز می‌گوید:

زلیخا قصد کرد و تصمیم گرفت تا از یوسف کامجویی کند و یوسف هم همین قصد را می‌کرد، اگر برهان و دلیل پروردگارش را نادیده می‌گرفت.

یعنی یوسف دلیل داشت و دلیل او عقل و معرفت او بود که بر اساس آن خوب می‌دانست که خداوند از چنین لذتی بیزار است، از این‌رو از آن فاصله گرفت.

البته ما هم از این دلیل‌ها فراوان داریم، اما تفاوتی که ما با یوسف داریم این است که او دید، یعنی توجه کرد اما ما نادیده می‌گیریم.

مثل کود!

باغبان هیچ‌گاه پای بوته‌ی خار کود نمی‌ریزد، درست بر خلاف گل که بدون کود نمی‌شود.

البته وقتی به پای بوته گل کود می‌ریزند برای مدتی کوتاه و محدود بویی ناخوش و ناخوشایند و نامطبوع پراکنده می‌شود، اما دیری نمی‌پاید که جای خود را به بوی خوش و دل‌انگیز گل خواهد داد.

و حسین(ع) گل است و توهین‌ها و جسارت‌ها و هتاکی‌ها چیزی شبیه کودند. یعنی اگر چه برای مقطعی موقت ناخوشایند و آزاردهنده‌اند اما چندان نمی‌گذرد که بوی خوش حسینی مشام تمامی دل‌ها را نوازش می‌دهد.

هر چند، تا بوده همین بوده و همین خواهد بود. یعنی مثل گل که هر از چند گاهی به کود مبتلا می‌شود، حسین(ع) نیز آماج جهالت‌ها خواهد بود.

یک زمانی مزار و بارگاهش را در هم کوبیدند و شخم زدند و جو کاشتند؛ یک روزگاری وهابیت آمد و پس از کشتاری عظیم در کربلا ضریح امام را که از چوب بود به آتش کشید و بر روی آن قهوه درست کرد و سر کشید. امروز از آن سرکش‌ها اثری نمانده است، اما ببین شکوه و هیمنه دستگاه امام را.

می‌خواهم بگویم این اتفاقات برای امام سراسر خیر و رحمت و لطف و عنایت است، اما برای ما نیست مگر واکنشی و حساسیتی به‌جا، مناسب و درخور و معقول، که از خود نشان دهیم.

و این را بدانیم که خداوند نسبت به حسین بن علی(ع) گونه‌ی دیگری است، چون او در روزی همچون عاشورا همه چیزش را حتی طفل شش ماهه‌ی خود را نثار راه خدا کرد. هیچ تردید نکن که خداوند نیز همه چیز را به پای او خواهد ریخت.

«زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست

کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت»

مثل قیافه‌ها!

بعضی‌ها فکر می‌کنند که آدم‌ها توی قیافه‌هاشان زندگی می‌کنند؛ برای همین، هر روز خود را به یک تیپ و شکل درمی‌آورند، ولی آرامش پیدا نمی‌کنند. بعضی‌ها فکر می‌کنند که آدم‌ها توی خانه‌هایشان زندگی می‌کنند؛ برای همین، هر روز خانه‌های خود را به یک شکل و با یک دکور خاصی تزیین می‌کنند، ولی باز آرامش پیدا نمی‌کنند.

و این‌ها در اشتباه‌اند، باید بدانند که آدم‌ها توی دل‌هاشان زندگی می‌کنند و نه توی قیافه‌ها، خانه‌ها و...

روز عاشورا سیدالشهداء(ع) به خداوند چه فرمود؟

فرمود: خدایا! ما از تو ممنونیم که جَعَلتَ لَنا اَفئِدَةً، تو به ما دل دادی و ما را اهل دل کردی.

سیدالشهداء(ع) و یاران نازنینش اهل دل بودند. و درس بزرگ عاشورا یکی همین است که آی آدم‌ها! بیایید اهل دل شوید. آی آدم‌ها! اگر آرامش و آسایش می‌خواهید، باید دل‌های خود را آباد کنید.

مثل پرطاووس!

قدیم‌ها وقتی که قرآن می‌خواندند، برای این‌که نشانه بگذارند که تا کجا خوانده‌اند از پر طاووس استفاده می‌کردند، و هیچ گاه هیچ کس از پر کلاغ استفاده نمی‌کرد، چون قرآن زیباست و چیزی هم که در دل آن قرار می‌گیرد باید زیبا باشد.

امام حسین(ع) حقیقت قرآن است، پس اگر کسی می‌خواهد در دل او جای بگیرد و در کنار او قرار بگیرد، و همراه و همگام با او باشد شرطش این است که یک زیبایی‌هایی از خود نشان بدهد.

حبیب بن مظاهر به خاک و خون کشیده شده بود، امام حسین(ع) بر بالین او آمد و یک جمله به او گفت که اشاره به همین حقیقت داشت.

حضرت فرمود: «لَقَد کُنتَ فاضِلاً»

حبیب تو آدم با فضیلتی بودی، یعنی آن چیزی که مرا به تو پیوند داد، فضیلت تو بود. و این یک درس و بلکه یک پیغام به همه ماست که اگر می‌خواهید با من حسین بن علی(ع) جوش بخورید و پیوند و ارتباط برقرار کنید، باید اهل فضیلت باشید.

مثل نان سنگک!

نان سنگک تا خمیر و خام است، به سنگ‌ها حتی به ریزترین آن‌ها می‌چسبد، اما همین که پخته شد، خیلی راحت از همه آن‌ها جدا خواهد شد.

انسان هم همین‌طور است؛ تا خام است، دلبسته و وابسته است، اما همین که پخته شد، خیلی راحت از این چیزهایی که به آن‌ها وابسته و دلبسته است، دل برمی‌کند.

اصحاب سیدالشهدا(ع) بر اثر آتش عشق اباعبدالله(ع) پخته شده بودند، لذا خیلی راحت از این دلبستگی‌ها، و از عزیزترین کسان و بستگان خود گذشتند.

وقتی هم که تهدید شدند که خانه‌هاشان را خراب خواهند کرد، خیلی سریع و صریح آدرس و نشانی خود را به تیرها بستند و به وسیله کمان‌ها به سوی آن‌ها پرتاب کردند، چون هیچ دلبسته نبودند.

مثل تعویض خودرو!

تعویض خودرو را دیده‌اید؟ طرف ماشین مدل پایین و فرسوده خود را می‌برد و تحویل می‌دهد و آن‌گاه پیش چشم خودش شیشه‌ها را خرد می‌کنند و ماشین را پرس می‌کنند. صاحب ماشین هم وقتی که می‌بیند و تماشا می‌کند لذت می‌برد، چون ماشین مدل بالاتری به او می‌دهند.

و این تعریف دقیق مرگ است.

این بدن‌ها مثل یک ماشین است و یک روزی جمع می‌شود، خاک می‌شود، و ما تماشا می‌کنیم و لذت می‌بریم. چرا؟ چون یک قالب نورانی و روحانی به ما می‌دهند.

سّر این‌که اصحاب سیدالشهدا(ع) بی‌باکانه در برابر تیر و تیغ و نیزه و سِنان سینه سپر می‌کردند، همین بود که مرگ را خوب فهمیده بودند. ما نیز اگر مرگ را خوب بفهمیم، زندگی برایمان شیرین خواهد شد.

مثل حبه‌های زغال!

کنار منقل بنشین و حبه‌های زغال را خوب تماشا کن!

ببین چه گرمایی! و چه دوامی دارند!

چرا؟ چون با هم‌اند.

اگر با هم نبودند یا به قول معروف صله رحم نداشتند و جدا از یکدیگر می‌سوختند، خیلی زود خاموش می‌شدند، یعنی عمرشان کوتاه می‌شد و هم انرژی و گرمای چندانی نداشتند.

پس بیا پای منقل بنشینیم البته نه مثل بعضی که می‌نشینند و آن کار دیگر می‌کنند؛ نه. بنشینیم درس بیاموزیم، درس با هم بودن.

مگر نه این‌که امام کاظم(ع) فرمود: از هر چیزی می‌شود چیزی آموخت. پس از منقل هم می‌شود آموخت.

می‌شود آموخت که طول عمر در صله‌ی رحم است.

و می‌شود آموخت که افزایش رزق و روزی در صله‌ی رحم است.

و این همان چیزی است که وجود نازنین سیدالشهداء(ع) می‌فرمود:

«مَن سَرَّهُ اَن یُنسِأَ فِی اَجَلِه وَ یزادَ فِی رِزقِه فَلیَصِل رَحِمَه»

هر کس خوشحال می‌شود از این‌که در اجلش تأخیر شود، یعنی عمر طولانی پیدا کند مثل همان حبه‌های ذغال، و رزق و روزی‌اش افزایش یابد مثل همان حبه‌های ذغال که به خاطر با هم بودن گرمای بیشتری یافتند، باید صله‌ی رحم کند.

و این یعنی هر کس اهل صله رحم نباشد هم عمرش کوتاه خواهد بود و هم در زندگی دخلش با خرجش نمی‌خواند.

پس دیگر نگو صبح تا شب می‌دوم، اما هشتم گرو نه است. به جای این حرف‌ها، مادرت و پدر پیرت را دریاب و برو به جای دست، پای ایشان را ببوس، دلشان را به دست بیاور، لبخندی به لب‌هاشان بنشان و از آن‌ها بخواه تا برایت دعا کنند.

نشنیدی پیامبر(ص) می‌فرمود: دعای پدر و مادر در حق فرزند مثل دعای پیامبر در حق امت خویش است؟

نشنیدی آن جوان به محضر پیامبر خدا(ص) آمد و گفت: هر گناهی که بگویی کرده‌ام آیا امید آمرزش برای من خواهد بود؟ و پیامبر خدا(ص) فرمود: پدر و مادر داری؟ گفت: مادر نه، اما پدر دارم. فرمود: پدرت را دریاب و به او خدمت کن!

البته همین که جوان رفت، فرمود: ای کاش! مادر داشت، چون زودتر نتیجه می‌گرفت.

مثل دانه‌های انار!

دانه‌های انار چون کنار هم‌اند، چون دوشادوش هم‌اند به یکدیگر شکل و شخصیت می‌دهند. ما هم مثل دانه‌های اناریم؛ یعنی وقتی هویت پیدا می‌کنیم و معنا و معنویتی به چنگ می‌آوریم که با هم باشیم.

به خاطر همین بود که علی(ع) وصیت کرد:

«اِیّاکُم وَ التَقاطُع وَ التَدابُر و التَفرُّق»

بپرهیزید از گسستگی و پشت کردن به یکدیگر و جدایی.

یادمان باشد جدایی و پشت به یکدیگر کردن آدم‌ها را بی‌خاصیت می‌کند.

می‌گویی: نه؟ یک اره را بردار و نگاه کن!

دنده‌های ارّه را ببین! ببین چگونه شانه به شانه هم‌اند! ببین چگونه پا به پای هم‌اند! به خاطر همین هم است که برش دارند و می‌بُرند و پیش می‌روند و کار را هم پیش می‌برند.

حالا اگر دنده‌ها از هم جدا بودند یا به یکدیگر پشت می‌کردند، یعنی یک دنده رویش این‌طرف بود و یک دنده رویش آن‌طرف بود، آیا می‌توانستند برش

داشته و یا کارایی داشته باشند؟ هرگز. حال ما هم همین‌طور، یعنی این داستان، داستان ما هم هست به‌خصوص بستگان و خویشان که اگر با هم نباشیم و با یکدیگر صله رحم نکنیم فَشَل می‌شویم.

این است که علی(ع) می‌فرمود:

«وَیلکَ قَطِیعَهً الرَحِم»

وای بر تو اگر قطع رحم کنی.

البته قطع رحم نکردن یا صله رحم کردن، تنها به معنی رسیدن به یکدیگر نیست، بلکه به معنای رسیدگی نسبت به یکدیگر است، و این بالاترین صله رحم است.

شب عاشورا را ببین. حضرت به خانواده خود فرمود:

من کسی را سراغ ندارم که مثل شما صله رحم کرده باشد.

یعنی صله رحم فقط این نیست که در کنار سفره با هم باشیم، بلکه صله رحم واقعی این است که حتی در صحنه کارزار و در دل سختی‌ها و تا پای جان با هم همراه و همدل باشیم.

مثل کلید گنج!

یک کلید باید راست باشد تا قفلی را باز کند وگرنه با کلیدی کج هیچ قفلی گشوده نمی‌شود. همان‌طور که یک خط‌کش باید راست باشد تا بتواند خطی راست پدید آورد، وگرنه خط کشی که خود کج است کجا می‌تواند خطی را راست نماید.

حال دروغ مثل کلید کج و خط‌کش کج است، و کجا می‌تواند گره‌های ما را بگشاید و کجی‌ها را از ما دور کند. دروغ خود زشت است آن هم آن‌قدر زشت که دروغگو از دروغگو بدش می‌آید. حال چیزی چنین زشت آیا می‌تواند زندگی ما را زیبا کند؟

و قصه یوسف(ع) این حقیقت را به نمایش گذاشت که دروغ فروغ ندارد و نه پیش می‌رود و نه پیش می‌برد. اگر قرار بود دروغ کارها را به سامان کند و گره‌ها را بگشاید، گره از کار فروبسته برادران یوسف می‌گشود؛ مگر آنان کم دروغ گفتند؟

گفتند: یوسف را به تفریح و بازی می‌بریم اما دروغ بود.

گفتند: به مسابقه رفتیم، اما دروغ بود.

گفتند: گرگ آمد یوسف را درید، اما دروغ بود.

جامه‌اش را با خون بزغاله‌ای خونین کردند و گفتند: خون یوسف است، اما دروغ بود.

اشک می‌ریختند، اما دروغ بود.

سراپا دروغ بودند و دروغ گفتند.

«دستشان کژ، پای شان کژ، چشم کژ

مهرشان کژ، صلحشان کژ، خشم کژ»

مثل ماهی!

ماهی بیچاره گذارش به کنار ساحل می‌افتد، کرمی معلق می‌بیند و غافل از آن‌که در پس آن قلابی تیز در کمین نشسته است، با چه حرص و شتاب و ولعی شتابان به سراغ آن می‌رود و آن را به دهان می‌کشد و همین که از دریا بالا آمد، چه لرزه‌ای بر اندام او می‌افتد. تازه می‌فهمد چه داده و چه گرفته است. آنچه داد دریاست و آنچه گرفت، یک کرم، آن هم مرده و فرو نبرده!

حال قصه یوسف(ع) یک چنین معامله‌ای را به نمایش می‌گذارد، و از مردمی یاد می‌کند که یوسف(ع) را دادند و در عوض درهمی چند گرفتند.

آنان یوسف را فروختند به بهایی اندک یعنی درهمی چند.

و آنان نسبت به یوسف بی‌رغبت بودند.

البته چنین معامله‌ای برای ما نباید جای هیچ شگفتی داشته باشد، چون در حقیقت این داستان داستان ما نیز بوده و هست.

«بشنوید ای دوستان این داستان

خود حقیقت نقد حال ماست آن»

به قول مولانا اگر باور نمی‌داری سری به بازار شهر بزن تا با چشم خود و به عیان چنین معامله‌ای را بارها و بارها ببینی.

«در شهر ما نک احمقی خوش می‌فروشد یوسفی

باور نمی‌داری ز من، بازار شو، بازار شو»

با این تفاوت که آن‌ها یوسف را فروختند و ما خدای یوسف را. چون وقتی کسی به دروغ جنسی که ده تومان ارزش دارد را به یازده تومان می‌فروشد، او خدا را به یک تومان داده است، پس باز هم به فروشندگان یوسف!

این است که حافظ خیرخواهانه نصیحت می‌کرد و می‌گفت:

«یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد

آن‌که یوسف به زر ناسره بفروخته بود»

مثل دارو!

روی تمام داروها نوشته: «مصرف طبق دستور پزشک.» چرا؟

چون دارو اثر دارد، به‌خصوص روی اطفال. به همین خاطر می‌نویسند: از دسترس کودکان دور نگه دارید.

یادمان باشد سخن و حرف هم در نگاه قرآن کریم و اهل بیت(ع) چیزی شبیه داروست. یعنی مثل دارو اثرگذار است، به‌خصوص روی بچه ها.

این است که سخن گفتن هم باید طبق دستور طبیب باشد.

و طبیب خداست.

یکی از نام‌های خدا در جوشن کبیر طبیب است.

پس، او باید بگوید چه چیزی بگو و چه چیزی نگو.

در قرآن کریم کم نداریم که خداوند می گوید: بگو، یا می گوید: نگو.

خیلی از انحرافاتی که امروز در فرزندان خود می‌بینیم، به خاطر حرف‌هایی است که در کودکی به خورد آن‌ها داده‌ایم؛ یعنی متأسفانه روی حرف‌ها دقت نکردیم.

پدر یا مادر همیشه به فرزند خود می گفت: بچه خوشگلم! بچه قشنگم! غافل از این که این «قشنگم»، یا «خوشگلم»، دارو بود و بی‌جا به او می‌داد.

عوارض و آثارش هم امروز پیداست. مثلاً دائم برابر آینه می‌ایستد. چرا؟ چون خوشگلی و قشنگی در ذهنش شکل گرفته.

وقت ازدواج هم که می‌شود آنچه برایش مهم است قشنگی و زیبایی طرف مقابل است. هیچ چیز دیگر برایش مهم و ملاک نیست، چون از بچگی با او این‌جوری حرف زده‌اند.

اگر همان وقت می گفتند: بچه عاقلم! دیگر عقل و فهم در پیش او معنا پیدا می کرد و محور می‌شد.

و دیگر این‌قدر به ظاهر خود توجه نمی کرد، و این قدر به ظاهر دیگران توجه نداشت و وقتی که می‌خواست ازدواج کند تنها به قیافه طرف نگاه نمی کرد بلکه به فهم و عقل و درایت او هم التفات داشت.

ببینید قرآن کریم به عیسی مسیح(ع) کلمه گفته است. می گوید او کلمه‌ای است از نزد ما چرا چنین می گوید؟

چون می‌خواهد کلمه و سخن را معنا کند.

می‌خواهد بگوید: من به چیزی کلمه می گویم که مثل عیسی مسیح(ع) پاک باشد، و مثل او حیات‌بخش باشد، و مثل او مبارک، و مثل او پخته و مثل او شفابخش باشد.

خلاصه، کلمه باید پیامبری کند، هدایت کند، و راهی را روشن کند، و خط و جهتی بدهد.

حال به خود راست بگوییم، آیا تا کنون کلمه‌ای به زبان رانده‌ایم، آیا در میان آنچه گفته‌ایم، کلمه‌ای هم به چشم می‌خورد؟

مثل قبله‌نما!

عقربه‌های قبله‌نما را ببین که پیوسته لرزان‌اند، مگر زمانی که همسو با قبله باشند.

دل آدمی نیز همین طور است، لرزان و مضطرب است مگر این که با خدا همسو شود و همواره در یاد خدا باشد.

پیامبر(ص) همواره دلی آرام داشت. چرا؟ چون پیوسته در یاد خدا بود:

«لایقُومُ وَ لایَجلسُ اِلّا علی ذکرِ اللهِ»

در تمام نشست‌ها و برخاست‌ها یاد خدا می کرد. البته نه به این معنا که دائم تسبیح به دست بود. بلکه هر کجا می‌خواست کاری انجام دهد، می گفت: اگر خدا الان جای من بود، چه می کرد؟

و یاد خدا به این معناست.

مثل داماد!

آقا دامادها را در شب خواستگاری ببین!

ببین چه مؤدب‌اند! چه با وقار! چه سر به زیر! چه کم‌حرف! چه مرتب!

خانواده‌ها و همراهان گل می گویند، و گل می‌شنوند، همه شوخی و مزاح می کنند، اما داماد ساکت و سنگین و موقر و خاموش گوشه‌ای نشسته، و دلهره تمام وجودش را گرفته، و هرگز خودش را همراه و همرنگ با دیگران نمی کند. چرا؟

چرا داماد همرنگ نمی‌شود، چرا مثل دیگران راحت نیست؟

چون پیش خود می گوید: آن‌که زیر نظر است یا آن‌که قرار است انتخاب شود منم، نه دیگران.

یادمان باشد کسی که آن بالا نشسته، و به ما نظر دوخته قرار است انتخاب کند. اگر این حقیقت را می‌دانستیم نگاهمان از دیگران گرفته می‌شد و از دیگران تأثیر نمی گرفتیم و هم‌ساز دیگران نمی‌شدیم و همیشه همان گونه بودیم که آقا دامادها!

مولوی، شب خواستگاری پسرش گفت:

پسرم! همیشه چنان باش که امشب.

یعنی می‌بینم امشب خیلی سنگین و رنگین نشسته‌ای. می‌بینم حساب شده نگاه می کنی، حساب شده حرف می‌زنی. می‌بینم خائف و ترسان هستی، پاک و تمیزی، با خود گل و شیرینی داری، و کام دیگر را شیرین می کنی. می‌بینم که خودت را همرنگ جماعت نمی کنی. پسرم! همیشه چنان باش.

همه مشکل ما آدم‌ها همین «همه» است، همه‌اش می گوییم: همه چنین‌اند و چنان‌اند.

یادمان باشد این همه، همه را زمین می‌زند.

چرا مثل دونده‌ها نباشیم که در دویدن نگاهشان فقط به پیش است و به خط پایان و هرگز به همراهان هیچ کاری ندارند، بلکه می‌خواهند همیشه از آن‌ها جلوتر باشند.

یکی از تعلیمات بزرگ و البته غیر مستقیم نماز همین است. چرا می گویند نماز صبح را بلند بخوان، یا نماز ظهر را آهسته بخوان!

چون صبح زمان سکوت است، می گوید: بلند بخوان یعنی خودت را همرنگ با شرایط نکن!

و ظهر سرو صداست و پر از شلوغی، به همین خاطر می گوید آهسته بخوان یعنی خودت را همراه نکن!

مثل خاک سبز!

خاک چرا سبز می‌شود؟ زمین چرا مزرعه یا باغ می‌شود؟

چون تسلیم است، تسلیم زارع یا باغبان.

یعنی وقتی آن را شیار می‌زنند زیر بار می‌رود بر خلاف سنگ. یا وقتی می‌خواهند در دل آن بذر یا نهال بکارند تسلیم است و می‌پذیرد، بر خلاف سنگ.

یا وقتی آب و کود به آن می‌دهند می‌پذیرد و پس نمی‌زند، برخلاف سنگ.

مولانا همین ویژگی خاک را دیده بود که می گفت: خاک باش! یعنی مثل خاک تسلیم باش.

چون خاک به خاطر همین تسلیم بودن است که در موسم بهار سبز و خرم می‌شود، و از دل آن انواع گل‌ها و ریاحین سر می‌زند.

و یادمان باشد آنچه دین از ما می‌خواهد همین خاک بودن است، یعنی خاکی بودن و تسلیم بودن است.

اساساً دین چیزی جز تسلیم نیست.

•«□□□□□□□□□ □ □□□□□ □□□□□ □□»

دین در نزد خداوند یعنی تسلیم بودن.

تسلیم اولین تعلیم و درس نماز است.

این‌که در ابتدای نماز دست‌ها را بالا می‌بریم یعنی: خدایا! تسلیم توایم، اسیر توایم، گوش به فرمان توایم.

«حکم آنچه تو فرمایی»

و فرمان خدا همان است که در قرآن کریم آمده است.

پس کسی که دست‌ها را بالا می‌برد، باید پس از نماز، قرآن را باز کند و بخواند و طبق آن رفتار و زندگی کند.

سرّ این‌که می‌گویند بعد از نماز قرآن بخوان! به خاطر این است که در ابتدای نماز دست‌ها را بالا برده‌ای و گفته‌ای: خدایا! تسلیم توام. پس باید بعد از نماز قرآن را باز کنی تا آنچه او گفته است بشنوی و به کار ببندی.

پس اگر قرآن را باز کردی و خواندی که قولاـ له قولاً ـ لَیِّناً، دیگر باید از آن پس با زن و بچه خود با دوست و رفیق خود حتی با دشمنان نادان خود به نرمی سخن بگویی.

یعنی کسی که در نماز دست‌ها را بالا می‌برد، باید با دیگران نرم سخن بگوید، وگرنه دست‌ها را بی‌خودی بالا برده است!

و سخن اگر نرم باشد البته به دل خواهد نشست. و هم این‌که موجب می‌شود به دوستان خود بیفزایی.

امیرالمؤنین علی(ع) فرمود: درخت‌ها را ببین. آن‌که چوبش نرم‌تر است (مثل بید مجنون) شاخ و برگ آن هم بیشتر خواهد بود.

و دیگر آن‌که سخن نرم موجب می‌شود از دشمنی دشمنان کاسته شود. چرا قصاب‌ها دائم کارد خود را تیز می‌کنند؟ چون به گوشت خورده و گوشت نرم است و این نرمی موجب کندی آن می‌شود. کسانی هم که با آدم با تندی رفتار می‌کنند اگر با نرمی با ایشان رفتار کنیم در دشمنی خود کند خواهند شد و دیگر قدرت برش خود را از دست خواهند داد.

بگذریم...

می‌بینی که لازمه بالا بردن دست‌ها در نماز، نرمی گفتار و نرمش در رفتار آدمی است.

مثل جنس پارچه!

هر وقت خواستی پارچه‌ای بخری آن را در دست مچاله کن و بعد رهایش کن، اگر چروک برنداشت جنس خوبی دارد.

حال، آدم‌ها همین طور هستند. آدم‌هایی که بر اثر فشارها و مشکلات، شیوه و اخلاق و رفتارشان عوض می‌شود و چروک بر می‌دارند اینها جنس خوبی ندارند.

ولی جنس پیامبر(ص) خوب بود. می‌فرمود: هیچ پیامبری به قدر من اذیت نشد و آزار ندید. با این وجود پیامبر هیچ گاه خم به ابرو نیاورد. هیچ گاه شیوه و شخصیت او تغییر نکرد؛ چون شخصیت او با نخ آیات الهی بافته شده بود در حقیقت اخلاق او اخلاق قرآن بود یعنی او قرآنی زندگی می‌کرد.

بیاییم پیامبر(ص) را اسوه‌ی خود قرار دهیم و ما هم همچون او بر اساس قرآن مشی و مشق کنیم.

مثل داروی تلخ!

دارو تلخ است؛ خاصیت آن هم به تلخی است، اما شیرینی سلامت و بهبود در پی دارد.

به شرط این‌که در وقت و زمان خود مصرف شود، و دیر یا زود نشود.

و دیگر آن‌که اندازه آن هم مراعات شود و کم یا زیاد نشود، اگر گفته‌اند شربتی را دو پیمانه مصرف کن و دیگری را سه یا چهار پیمانه، به همان میزان باید مصرف شود.

از طرفی هم البته باید پرهیز را مراعات کرد، یعنی در کنار آن هر چیزی را نباید خورد.

حال، نماز چیزی دقیقاً شبیه داروست.

یعنی مثل دارو تلخ است، هر کس بگوید شیرین است شیرین‌عقل است.

مگر می‌شود صبح سرمای زمستان توی جاده از اتوبوسی پیاده شوی، و در هوای سرد وضویی بسازی و با لرز و سرما نماز بخوانی و شیرین باشد؟ یا غرق فیلم یا غرق گفتگو باشی و مؤذن اذان بگوید و بلند شوی و راهی مسجد شوی و شیرین باشد؟

البته نه فقط نماز بلکه هر عبادت دیگری هم همین‌طور است، اساساً حق، اینگونه است امیرالمؤمنین علی(ع) فرمود: الحق مُرّ، یعنی حق تلخ است. نماز هم که حق است پس تلخی‌های خود را دارد.

بله، اگر انسان نسبت به حقیقت نماز فهم و معرفت پیدا کند تلخی آن شیرین و آسان می‌شود. از این رو در دعا از خدا می‌خواهیم، خدایا شیرینی ذکر خودت را به ما بچشان. یعنی خدایا به ما معرفت کرامت کن!

دیگر آن‌که نماز مثل دارو زمان‌دار است و باید زمان آن را رعایت کنیم، یعنی در وقت خود بخوانیم.

چون فلسفه نماز احساس عظمت حق است و این احساس برای کسی اتفاق می‌افتد که نماز را در اول وقت خود بخواند. کسی که با تأخیر، نماز خود را می‌خواند در حقیقت با تأخیر خود فریاد می‌کند که خدایا! تو عظیم نیستی، پول عظیم است، کسب و کار عظیم است، تفریح و تفرج عظیم است. اگر تو عظیم بودی که من همان ابتدا حرف تو را گوش می‌دادم.

دیگر این‌که مثل دارو باید کنار نماز پرهیز هم باشد، پس اگر نماز حق است باید از باطل فاصله گرفت، یعنی نباید به منکر و فحشایی آلوده شد. وگرنه خاصیت نماز را از بین می‌برد.

شما وقتی یک فضا را با وسایل گرمایشی گرم نگه می‌داری باید تمام روزنه‌ها و دریچه‌ها و درها را ببندی، و گرنه انرژی را هدر داده‌ای. چرا نماز برای ما حرارت و گرمایی ایجاد نمی‌کند، چون پنجره گوش، پنجره چشم، پنجره دهان باز است و هر چیزی را می‌شنویم، هر چیزی را می‌بینیم، هر چیزی را می گوییم.

درست مثل انباری که پر از گندم باشد اما روزنه‌ها هم باز باشند. اینجاست که همه چیز طعمه موش و مور و ملخ شده و از دست می‌رود.

«گر نه موشی دزد در انبار ماست

گندم اعمال چل ساله کجاست»

خلاصه این‌که هر کس می‌خواهد از اندوخته نماز خود و از حرارت و گرمای آن برخوردار باشد باید این پنجره‌ها و روزنه‌ها را یکی پس از دیگری بسته نگه دارد و تنها به ضرورت باز کند، نه این‌که پیوسته از سر هوا و هوس و میل، چشم و زبان و گوش خود را باز بدارد.

مثل آب!

آب خیلی لطیف است، اما همین آب لطیف آهن سخت را با همه استحکام و مقاومتش از پای در می‌آورد.

ما هم باید یاد بگیریم که لطافت و نرمش و مدارا حریف را هر قدر هم که صلابت داشته و سرسخت باشد از پای در می‌آورد.

لذا سیدالشهداء(ع) فرمود: هر گاه در کار کسی فرو ماندی، «کان الرفقُ مِفتاحَه» یعنی رفق و مدارا کلید خوبی است و با حریف خود

مدارا کن.
خود آن نازنین بسیار اهل مدارا بود. هنگامی که شمر به او اهانت کرد، مسلم ابن عوسجه ناراحت شد و خواست او را با تیر هدف قرار بدهد، ولی حضرت مانع او شد و این در حقیقت دعوت به مدارا بود؛ یعنی با او مدارا کن که همین مدارای تو او را از پای در می‌آورد. پس یکی از درس‌های بزرگ عاشورا انعطاف و مدارا است حتی در برابر دشمن.

مثل گل!

خوشا به حال آن گلی که سر راه آب قرار گیرد؛ سبز می‌شود، بالنده می‌شود، بالا می‌آید، رنگ و رو پیدا می‌کند، عطر و بو پیدا می‌کند، تماشایی می‌شود؛ کنارش می‌نشینی، شاد می‌شوی، شاداب می‌شوی.
و بدا به احوال آن گل و گیاهی که از آب دور بیفتد؛ پژمرده می‌شود، خشکیده می‌شود، زباله می‌شود، و دیگر به درد سوختن می‌خورد و بس.
آدمی همان گل است، همان گیاه است و خدا همان آب، آب حیات.
خوشا به حال کسی که بر سر راه خدا قرار گیرد؛ چه تماشایی می‌شود! چه طراوتی پیدا می‌کند! و چه رایحه‌ای!
و بدا به احوال کسی که از خدا دور افتد؛ مثل گلی می‌ماند که از آب دور باشد یا از آفتاب محروم شده باشد.
«با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردَنا
زآن‌که تو آفتابی و بی تو بود فُسُردنا»
و البته آنچه آدمی را بر سر راه خدا قرار می‌دهد، بندگی و طاعت حق است آن هم بی هیچ چون و چرا.
«مزن ز چون و چرا دم که بنده مُقبِل
قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت»
پس اگر بنده‌ای تسلیم باش! اگر بنده‌ای چون و چرا نکن! هرگز نگو تا ندانم تا نفهمم مثلاً نماز چه خاصیتی دارد نمی‌خوانم!
جان من! وادی زندگی با عرصه معنوی متفاوت است و تفاوت از زمین تا آسمان است.
در زندگی اول علم است و بعد عمل، نخست باید بدانی و آن‌گاه باید به کار ببندی.
فیزیک را می‌خوانی و می‌دانی و آن‌گاه به کره ماه می‌روی وگرنه امکان‌پذیر نیست.
شیمی را می‌خوانی و می‌دانی و آن‌گاه دارو می‌سازی و جز این راهی نداری.
اما در عرصه معنا و معنویت ماجرا معکوس است. یعنی اول باید عمل کنی؛ آن‌گاه خواهی یافت.
یعنی نماز را باید بخوانی طبق آداب هم باید بخوانی و آن‌گاه به معرفت و آگاهی و علم دست می‌یابی.
این صریح سخن خداوند است:

بندگی کن، یعنی عمل کن تا باور و یقین و معرفت و آگاهی به سوی تو بیاید.
و البته بندگی تقوا را به بار می‌نشاند.
و تقوا یعنی نگهداری. و متقی کسی است که خود را نگه می‌دارد و خود نگهدار است از آنچه او را از خدا دور می‌سازد.
و این خود نگهداری و تقوا چه برکاتی که دارد.
اول برکت آن آسانی در زندگی است.

هر کسی تقوا پیشه کند خداوند برای او آسانی قرار می‌دهد.

و این نه به معنی این است که سختی‌ها به کنار می‌رود، نه! یعنی در کنار سختی‌ها احساس سختی نخواهی داشت و به آسانی آن را پشت سر می گذاری.

درست مثل اسب سواری که بر روی موانع به آرامی و آسانی و سلامت عبور می کند و البته چه لذتی که می‌برد.

هنر تقوا این است که از آدمی سوارکاری ماهر و توانا می‌سازد، که تنها عشق او رسیدن به موانع و عبور از روی آن‌ها خواهد بود.

دیگر از آثار و برکات تقوا این است که یا در مخمصه قرار نمی گیری و یا راه گریزی پیدا خواهد شد.

هر کسی تقوا پیشه کند خداوند برای او راه گریز و خروج از اضطرارها و مخمصه‌ها قرار می‌دهد.

پس اگر دیدی سختی‌ها بر تو سخت می گیرند و یا در مخمصه‌ای گرفتار آمده‌ای و از هیچ سو و هیچ طرف راهی و روزنه‌ای در پیش نیست بدان که در جایی تقوا را پیشه خود نساخته‌ای.

مثل عینک!

کسانی که عینک می‌زنند دایم عینک خود را تمیز می کنند وگرنه درست نمی‌بینند.

عینک اگر تیره باشد تیره می‌بینند.

تمیز کردن هم البته با ملایمت و با دستمال لطیف و حریر مانند است. کسی را نمی‌بینی که عینک خود را با اسکاج یا سیم ظرفشویی پاک کند.

حالا به یک معنا همه ما بر چشمان خود عینک داریم.

عینک ما ذهن ماست، یعنی ما با ذهن و ذهنیت‌های خود عالم و آدم را می‌بینیم.

یعنی پیش‌زمینه‌ها بر داوری‌های ما اثر دارند.

مادرها را ببین از دختر خود هزار ناسزا می‌شنوند اما به دل نمی گیرند و توجیه هم می کنند، اما از عروس خود کمتر از گل بشنوند گُر می گیرند؛ این به خاطر چیست؟ جز به خاطر تصورات و تخیلات باطل و بی‌اساسی است که مادرها نسبت به عروس‌های خود دارند؟ از قبیل این که او می‌خواهد فرزند مرا و جگر گوشه‌ی مرا از من بگیرد و یا...

یعنی این برخوردها ریشه در خیالات دارد.

و این جنس خیالات دامنگیر غالب ما آدم‌ها هست.

«تو جهانی بر خیالی بین روان»

خیالات رشته‌ای بر گردن ما دارند که به هر کجا که بخواهند می کشند.

شاید شنیدن این داستان خالی از لطف نباشد:

کسی می گفت: در فرودگاه بودم. از فروشگاه کتابی و از غرفه بیسکویتی خریدم.

روی صندلی به انتظار نشستم. از بیسکویتی که کنارم بود یکی برداشتم، اما دیدم پیرمردی هم که در کنار من نشسته است، بدون تعارف و بدون اجازه گرفتن از بیسکویت من بر می‌دارد.

من یکی برداشتم، او هم یکی. خیلی ناراحت شدم اما روی خود نیاوردم. دوباره برداشتم او هم برداشت. نگاهی تند به او کردم اما او لبخند زد.

تا این که بیسکویت آخر را دو قسمت کرد قسمتی خود در دهان گذاشت و قسمتی هم برای من گذاشت. با عصبانیت برخاستم و با

نگاهی زهرآلود از او فاصله گرفتم.

در هواپیما کیفم را باز کردم تا کتاب را بردارم، ولی دیدم بیسکویت من در کیفم است! تازه فهمیدم که من بیسکویت آن پیرمرد بیچاره را می‌خوردم در حالی که خیال می‌کردم بیسکویت خودم است و به خاطر این خیال غلط و ناصواب، در ذهن و خیال خود چه ناسزاهایی که نثار او کردم!

بپذیریم که غالباً نزاع و درگیری‌های ما ریشه در چنین اندیشه‌ها و خیالات نادرست و ناچیز دارد.

توصیه و تأکید دین بر زدودن این گونه خیالات و گمان‌های باطل و ناچیز است.

عنوان سوء ظن که این همه در روایات و آیات به گونه‌های گوناگون مذموم شمرده می‌شود به همین دلیل است، یعنی ذهن خود را باید شست.

همان که سهراب می‌گفت: «چشم‌ها را باید شست.»

و پیشتر از او حافظ گفت: «شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام.»

و پیش از حافظ البته مولانا گفته بود:

«پاک کن دو چشم را از موی عیب

تا ببینی باغ و سروستان غیب»

البته یادمان باشد یکی از ورودی‌ها و مدخل‌های عمده‌ی خیالات، شنیده‌های ما هستند. از این رو سفارش دین بر این است که نسبت به بدی‌های دیگران چشم باشید و نسبت به خوبی‌های ایشان گوش.

یعنی اگر کسی خوبی دیگری گفت سراپا گوش باشید و بشنوید ولی نسبت به بدی‌هایی که از دیگران یاد می‌شود سراپا چشم باشید. بگویید من باید ببینم و تا نبینم نمی‌پذیرم.

مثل یک ت‌لن‌گر!

وقتی بخواهند بفهمند که یک ظرف چینی سالم است یا شکسته تلنگری به آن می‌زنند و از جِنس صدای آن می‌فهمند که سالم است یا نه، سیدالشهداء(ع) یک تلنگر خیلی ظریف به حُر زد و فرمود:

«ثَکَلَتکَ اُمُّک، ما تُریدُ»

مادرت به عزایت بنشیند چه می‌خواهی؟

و حر هم جواب داد، اما با جواب خود نشان داد که سالم و سلامت است.

او گفت: نام مادر مرا بردی، ولی من نام مادر تو را نمی‌برم.

یعنی ادب را نگاه داشت و البته ادب هم او را نگاه داشت.

«نگاه دار سر رشته تا نگه دارد»

پس می‌توان نتیجه گرفت که یکی از درس‌های بزرگ محرم و عاشورا این است که اگر ادب را رعایت کنیم و حریم و حرمت‌ها را نگاه داریم، آن‌ها نیز ما را حفظ می‌کنند و نگاه می‌دارند.

«از خدا خواهیم توفیق ادب»

مثل کفش!

وقتی پا از کفش بیرون می‌آوری، راحت می‌شوی، یک نفس راحت می‌کشی؛ به‌خصوص وقتی راه طولانی هم طی کرده باشی و از طرفی تابستان هم باشد، حرارت و گرما هم باشد، زیر سایه یک درخت هم باشی و پا را هم تا زانو در یک چشمه زلال و خنک بگذاری.

یادمان باشد خیالات ما چیزی شبیه کفش‌های تنگ‌اند به خاطر همین هم است که احساس رنج و عذاب می‌کنیم، اذیت می‌شویم، و البته تا از این خیالات بیرون نیاییم احساس راحتی و نشاط و لذت نخواهیم کرد. مولوی هم همین را می‌گفت:

«تا برون نایی نبگشاید دلت»

یعنی تا از این کفش خیالات پا بیرون نکشی دلت باز و شاد نمی‌شود، بلکه همیشه احساس دلتنگی خواهی داشت.

قرآن هم همین را می‌گوید:

کفش‌هایت را بیرون کن، یعنی کفش‌های خیالاتت را، چیزهایی که پای تو را سخت بسته‌اند و نمی‌گذارند حرکت کنی.

البته کفش خوب است به شرط این‌که طبی باشد، اندازه باشد، آن‌وقت نه فقط خوب است بلکه لازم هم هست. خیالات هم همین‌طورند؛ خیالاتی هستند که دائم آدمی را رنج می‌دهند و خیالاتی هستند که آدمی را خوش و خرم و با نشاط می‌کنند.

مسئله خیالات را دست کم نگیریم. آدم‌ها متأسفانه با خیالات خود زندگی می‌کنند.

«بر خیالی صلحشان و جنگشان

و زخیالی فخرشان و ننگشان»

یعنی اگر آدم‌ها را با هم در جنگ و نزاع می‌بینی صدی هشتاد آن ریشه در خیالات باطل و بی‌اساس دارد.

مثلاً ـ اگر کسی از کنار ما رد شود و سلام نکند، به ما بر می‌خورد، این است که دائم در ذهن خود با او می‌جنگیم و در نهایت هم دست به کار شده و درگیر می‌شویم.

یا کسی با ما سرد می‌گیرد و ما خیال می‌کنیم او از ما خوشش نمی‌آید و تصور می‌کنیم به دنبال این خوش نیامدن هم با ما برخورد خواهد کرد، در نتیجه ما هم مهیای برخورد و درگیر شدن می‌شویم و با کمترین بهانه‌ای با او گلاویز می‌شویم!

بد نیست در همین‌جا داستان کوتاهی بشنوید:

نقل می‌کنند خانمی نامه‌ای به خدا نوشت که خدایا من مهمان دارم لطفاً صد دلار برای من بفرست!

و نامه را در پاکتی گذاشت، و روی آن نوشت نامه‌ای به خدا و در صندوق پست انداخت.

پستچی طبق معمول آمد و صندوق را خالی کرد و نامه‌ها را به اداره برد. وقتی که می‌خواستند بر اساس آدرس‌ها نامه‌ها را دسته‌بندی کنند، به نامه پیرزن برخورد کردند و دیدند نوشته است نامه‌ای به خدا.

به رئیس اداره اطلاع دادند که چنین نامه‌ای در بین نامه‌هاست! رئیس دستور داد نامه را باز کنند. آن‌ها هم نامه را باز کردند و خواندند و خندیدند، و هر کس هم چیزی گفت.

ولی آقای رئیس گفت: این پیرزن با یک باور و اعتقادی این نامه را نوشته، پس بیایید باور او را خراب نکنیم! گفتند: چه کنیم؟ گفت: هر کس به اندازه‌ای که می‌تواند کمک کند و کمک‌ها را برای او و از طرف خدا می‌فرستیم.

همه کمک کردند و مجموعاً ۹۷ دلار برای پیرزن ارسال کردند.

پیرزن وقتی که آن‌ها را شمرد دید ۹۷ دلار است گفت: خدایا! می‌دانم تو ۱۰۰ دلار فرستاده‌ای ولی این پستچی‌ها ۳ دلار آن را دزدیده‌اند!

و آن‌گاه سریع شال و کلاه کرد و راهی اداره پست شد، و داد و فریاد راه انداخت که چرا ۳ دلار مرا دزدیده‌اید!

حال ممکن است شما با شنیدن این داستان شگفت‌زده شوید و یا به تمسخر بخندید، ولی باور کنید. به قول مولانا:

«بشنوید ای دوستان این داستان

خود حقیقت نقد حال ماست آن»

حقیقتاً این داستان، داستان واقعی خود ماست یعنی نوع دعواها و نزاع‌های ما با یکدیگر یک چنین وضعیتی دارد و غالباً ریشه در خیالات موهوم و بی‌اساس ما دارد.

مثل آب زلال!

آب، گوارا است و صدای آب هم آرام‌بخش است، اما آبی که زلال باشد، وگرنه آب گل آلود نه گوارایی دارد و نه آرامش می‌بخشد. من و تو مثل آبیم؛ اگر صاف و صادق باشیم، دیگران در کنار ما به آرامش خیال می‌رسند و در کنار ما راحت و آسوده‌اند و گرنه مایه‌ی رنج آن‌ها خواهیم بود.

و چیزی که آدم را زلال و تصفیه می‌کند تقواست. تقوا یعنی، نامردی نکن! بی انصاف نباش! حرف کسی را پیش کسی نبر! قرآن از ما همین را می‌خواهد:

«اتَّقُوا اللَّه»

باتقوا باشید

مثل چای تلخ!

کنار چای تلخ همیشه یا قند است یا شکر، به همین خاطر هم هست که گوارا می‌شود. یادت باشد بعضی‌ها مثل چای‌اند؛ یعنی تلخ‌اند. پس با آن‌ها شکر باش یعنی شیرین حرف بزن، شیرین رفتار کن. به قول سعدی شیرین حرکات باش و این سفارش خداست.

بدی‌های دیگران را با خوبی‌های خود دفع کن.

یعنی اگر دیگران تلخ بودند، شیرین باش.

مثل گلاب!

به گل آب بدهی گلاب می‌دهد. یعنی همان چیز، بهترش را به شما برمی‌گرداند. خدا دوست دارد مثل گل باشیم، یعنی هر کس به ما محبتی کرد با محبت بیشتر پاسخ بدهیم.

هنگامی که شما را احترام کردند شما زیباتر احترام کنید.

مثل سنگ‌ریزه!

یک سنگ‌ریزه اگر در جوراب یا کفشت باشد تو را از رفتن و از حرکت باز می‌دارد. بعضی چیزها ریز است ناچیز است. اما انسان را از حرکت در راه خدا و به سمت خوبی‌ها باز می‌دارد و یکی از آن‌ها نامهربانی نسبت به پدر و مادر است، هر چند کم باشد و در حد گفتن اُف باشد. به همین خاطر در قرآن کریم آمده است:

به پدر و مادر خود اُف هم نگو.

مثل چای و صابون!

چای اگر یک شب تا صبح کنار صابون باشد طعم و بوی صابون می گیرد و دیگر به درد نمی‌خورد و جایش سطل زباله است. چرا؟ چون همنشین صابون بوده است.

پس همنشینی اثر دارد. ما هم با هر کسی بنشینیم و نشست و برخاست داشته باشیم، رنگ و بوی او را می گیریم. خیلی‌ها که جهنمی می‌شوند از همین راه است.

ندیدی در قرآن یکی از ناله‌های اهل جهنم این است که ای کاش همنشینی با رفیق‌های ناباب را نداشتند.

ای کاش با فلانی همنشین و رفیق نبودم.

مثل روز و شب!

روز یواش یواش شب می‌شود. شب یواش یواش روز می‌شود. بعضی‌ها مثل روزند و مثل روز روشنی و صفا دارند، ولی نباید مغرور باشند، چون ممکن است آرام آرام دچار ظلمت و تاریکی و گناه شوند.

و بعضی‌ها مثل شب‌اند تاریک و ظلمانی‌اند، ولی نباید مأیوس باشند، چون ممکن است به نور و نورانیت راه پیدا کنند و سرانجام همان شوند که خدا می گوید و خدا می‌خواهد. پس نومید نباید بود.

مثل نسخه!

وقتی ماشینت جوش می‌آورد، حرکت نمی کنی بلکه کنار می‌زنی و می‌ایستی وگرنه ممکن است آتش بگیرد. خودت هم همین‌طور یعنی وقتی جوش می‌آوری، عصبی و عصبانی می‌شوی، تخته گاز نرو! بزن کنار! ساکت باش! و هیچ نگو! وگرنه آسیب می‌بینی.

این نسخه شفا بخش پیامبر بزرگوار(ص) است که فرمود:

«اذا غَضِبتَ فَاسکُت»

هرگاه عصبانی شدی سکوت کن.

مثل سیب!

شما اگر سیبی را افقی و به سمت مقابل پرتاب کنید، هرگز به سمت شما باز نمی گردد. اما اگر همین سیب را مستقیم و به سوی آسمان پرتاب کنید دیر یا زود به خود شما باز می گردد.

یادمان باشد خداوند دنیا را افقی نیافریده، بلکه کاملاً عمودی است. پس آدم‌ها هر چه می کنند به خودشان باز می گردد.

مثل دو کفه ترازو!

یک مشت سوزن، سنجاق، تیغ، میخ، اگر توی یک نایلون بریزی غیر از این است که سوراخ سوراخ می‌شود؟

باور کن حسادت مثل همان سوزن و تیغ است اول خودت را از پا در می‌آورد.
به همین خاطر بود که امیرالمؤمنین(ع) فرمود:
«صِحَّةُ الجَسَدِ مِن قِلَّةِ الحَسَدِ»
سلامتی تن در کم کردن حسادت است.
هر چه حسادت کمتر تن هم سالم‌تر. مثل دو کفه ترازو؛ هر چه آن کفه پایین‌تر آن کفه دیگر بالاتر.

مثل برگی از درخت!

آب باید برود توی برگ تا سبز و شاداب باشد وگرنه روی برگ که فایده‌ای ندارد، بلکه بدتر آن را می‌پوساند. می‌گویی نه! امتحان کن. از درخت توت یک برگ بچین و بگذار توی یک ظرف آب و چند روز بعد بیا و تماشا کن!
قرآن مثل آب است، آب حیات، و ما مثل همان برگ. پس اگر قرآن را فقط در شب‌های قدر روی سر بگذاریم که سبز نمی‌شویم، حیات پیدا نمی‌کنیم، قرآن باید بیاید توی دل و توی ذهن ما. باید بیاید توی زندگی ما. و در یک کلمه ما باید هر چه قرآن می‌گوید بگوییم چشم! اسم این کار را بندگی می‌گذارند.
و قرآن از ما همین را می‌خواهد.
بندگی کن پروردگارت را.

مثل سرسره!

برف شب می‌آید، روز آب می‌شود.
حرف‌های مردم هم مثل برف است روی آن حساب باز نکن. امروز چیزی می‌گویند فردا چیزی دیگر. اگر روی سرسره چیزی گیر کرد، روی زبان مردم هم حرف گیر می‌کند.
این است که قرآن می‌گوید: فقط حرف خدا را باش. حرف او باید بالای همه حرف‌ها باشد.
سخن خدا بالاست.
چون سخن او بالاست تو را هم بالا می‌برد. بالا که رفتی افق دیدت زیادتر می‌شود.

مثل قیچی!

بزازها دائم قیچی را تیز می‌کنند. چرا؟ چون به پارچه خورده است و پارچه نرم است و نرمی پارچه آن را کند می‌کند.
یادت باشد بعضی‌ها مثل قیچی هستند؛ می‌خواهند تو را قیچی کنند، جدا کنند. حال اگر با آن‌ها نقش پارچه را، نقش ابریشم را بازی کنی آن‌ها هم کُند می‌شوند و دست برمی‌دارند.
فرعون قیچی بود. خدا به موسی گفت: ابریشم باش، یعنی با او نرم رفتار کن و نرم سخن بگو:

مثل درخت!

توی باغ هر چیز را می‌شود کاشت، ولی هر چیزی را نباید کاشت. چیزی باید کاشت که فایده داشته باشد و سرمایه باشد.

دل مثل باغ است. توی باغ دل هم هر چیزی نباید کاشت و باید صفا و صمیمیت و یکدلی کاشت، نه کینه و دشمنی و عداوت.

همان که حافظ می گوید:

«درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد»

البته این فقط حرف حافظ نیست، حرف امام سجاد(ع) است:

«اَغرِس فی اَفِئدَتِنا اَشجارَ مَحَبَّتِکَ»

خدایا! در دل‌های ما درخت دوستی بنشان.

مثل نقشه قالی!

کسانی که قالی می‌بافند یک نگاه به نقشه دارند و یک نگاه به قالی، و بر اساس آن، قالی آویخته‌ی خود را می‌بافند. ما نیز باید چشم به نقشه قرآن داشته و بر اساس آن تار و پود زندگی خود را ببافیم.

این است که قرآن کریم می‌فرماید:

یعنی کتاب را بگیر، یعنی بی‌نقشه نباش.

مثل استخر چسب!

آیا در استخر پر از چسب می‌شود شنا کرد؟

شک و دودلی درست مثل استخر چسب است که در آن قدم از قدم نمی‌توان برداشت.

قرآن آمده است تا ما را از ورطه تردیدها، دودلی‌ها و شک‌ها بیرون بکشد، دست ما را بگیرد و به جایی برد که در آنجا هرگز تیغ تردید نمی‌روید.

یعنی در این کتاب جایی برای تردید و دودلی نخواهد بود. بنابراین هر کس می‌خواهد دودل و مردد نباشد، به این وادی وارد شده و اهل قرآن باشد.

مثل عطر!

تو برای عطر زدن به کسی نگاه نمی کنی. اصلاً برایت مهم نیست دیگران عطر می‌زنند یا نه. خوب شدن هم مثل عطر زدن است. چه کار داری دیگران خوب‌اند یا نه، خوبی می کنند یا نه. این حرف و نصیحت خداست که می گوید: خود را باش.

بر شما باد خودتان!

مثل هیزم‌های کوچک!

در صحرا هیزم‌های بزرگ را با هیزم‌های کوچك و ریز روشن می‌کنند.
گناهان بزرگ هم با گناهان کوچك شروع می‌شوند. به همین خاطر است که قرآن کریم روی گناهان ریز و کوچك حساسیت نشان داده و می‌گوید: اگر به سراغ شر و شرارت بروید هر چند کم و ناچیز باشد، نتیجه آن را خواهید دید.

مثل آب!

آب هر چند آلوده باشد، حتی لجن هم شده باشد، اگر به دریا برگردد صاف و زلال و پاك می‌شود.
یادت باشد خدا دریای رحمت است و ما چون آب آلوده که اگر به آغوش رحمت او بازگردیم کار تمام است و پاك و پاکیزه می‌شویم.
به بندگانم خبر کن که من آمرزنده و مهربانم.

مثل لب دریا!

اگر بگویند: چشم می‌خواهی یا عصا؟ کدام را انتخاب می‌کنی؟
شما را نمی‌دانم اما مولانا می‌گفت: من چشم بینا را انتخاب می‌کنم. «چشم بینا بهتر از سیصد عصا»
یعنی یك جفت چشم داشته باشم، از سیصد عصا برایم بیشتر می‌ارزد.
حال رفاهیات، امکانات مادی و مالی دقیقاً مثل همان عصا می‌مانند یعنی به کار می‌آیند، ولی نه چندان. آن چیزی که خیلی به کار آدمی می‌آید چشم است، چشم بیناست.
این‌که انسان چشم بینایی داشته باشد، چشم حقیقت‌بینی داشته باشد خیلی با ارزش‌تر است.
به همین خاطر وجود نازنین سیدالشهداء(ع) وقتی دست به آسمان می‌شد و دعا می‌کرد یکی از دعاهای او این بود:
«اللّهم اجعَل النورَ فی بَصَری»
یعنی خدایا چشمم را روشن کن تا حقایق عالم را بهتر و خوب‌تر ببینم.
این‌که خیلی وقت‌ها می‌بینید در بین افراد نزاع درمی‌گیرد به خاطر این است که چشم‌ها نور ندارند، نور حقیقت‌بین ندارند. به همین خاطر خیلی‌ها در برابر هم موضع می‌گیرند چون موضوع برایشان روشن نیست، تا آنجایی که حتی در برابر اولیای خدا هم می‌ایستند.
خدا رحمت کند امام را. یك وقتی در قم یك بیت شعری گفت و چه غوغایی به پا شد. فرموده بود:
«روم ز دانه‌ی انگور سُبحه‌ای سازم
برای رفتن میخانه استخاره کنم»
یعنی می‌خواهم با دانه‌های انگور تسبیحی درست کنم و آن‌گاه با آن تسبیح استخاره کنم و اگر خوب آمد به میخانه بروم.
این را در حالی می‌گفت که خیلی‌ها دَر به دَر دنبال تربت سیدالشهداء(ع) می‌گشتند تا از آن تسبیح درست کرده و ذکر خدا بگویند.

لذا بسیاری با شنیدن این بیت برآشفتند و رفتند پیش مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری که استاد امام بود و سفره دل را باز کردند و شروع کردند به گله‌گذاری که ببین این کسی که شما از او حمایت می‌کنید شورَش را درآورده و زده است به سیم آخر و آخرِ پیری می‌خواهد از دانه‌های انگور تسبیح درست کند و برای رفتن به میخانه استخاره کند!

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری خیلی خندیده بود و فرموده بود به آقا روح الله بگویید:

«در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»

یعنی نیاز به استخاره نیست و چه کاری بهتر از این!

حال، ماجرا اینجاست که چرا آن جماعت شوریدند ولی آن بزرگ نه؟ چون آن‌ها نور نداشتند ولی آن مرد داشت. او می‌دانست که امام اگر می‌گوید: انگور منظورش انگور نیست، یا اگر می‌گوید میخانه، مقصود میخانه نیست.

اساساً، مشکل اولیای خدا همین است که ما حرف آن‌ها را نمی‌فهمیم، چون از نور و فهم محرومیم.

بیچاره مولوی هم همین گرفتاری‌ها را داشت لذا به زبان آمده و می‌گفت: «من چو لب گویم لب دریا بود»

یعنی هرگاه گفتم «لب»، منظورم لب نیست. یک وقت پیش خودت نگویی مولوی هم بله!

بلکه من وقتی می‌گویم: لب منظورم، لب دریاست، نه آن چیزی که تو می‌فهمی!

یا نظامی می‌گفت: من وقتی می‌گویم «می» منظور من «می» نیست، وگرنه در تمام عمری که خدا به من داده است، حتی یک‌بار لبم به آن آلوده نشده.

«مپندار ای خضر فرخنده پی

که از می مرا هست مقصود، مِی

وگرنه به ایزد که تا زنده‌ام

به می، دامنِ لب نیالوده‌ام»

مثل مرمر!

سنگ‌های ته جوی یا کف رودخانه را ببین که بعضی چقدر صاف و لطیف‌اند، انگار که سنگ مرمر. چرا؟ چون بر اثر جریان آب حرکت کرده و بر روی یکدیگر غلتیده و لغزیده‌اند و در نتیجه صیقل خورده و صفایی یافته‌اند.

حال اگر این سنگ‌ها در گوشه‌ای انزوا داشتند و با هم آمد و شد نمی‌کردند، همچنان زمخت و خشن می‌ماندند.

ماجرای ما انسان‌ها هم از همین قرار است یعنی با ارتباط و روابط انسانی است که شکل یافته و شخصیت لازم را پیدا می‌کنیم. و از این رو ست که قرآن کریم فرمان با هم بودن می‌دهد و نیز سیر و حرکت را توصیه می‌کند، چرا که تنها راه صیقل خوردن همین است.

مثل دستگاه!

دستگاه‌های صوتی و تصویری را دیده‌اید که هر چه پیشرفته‌تر می‌شوند، هم ظریف‌تر و کوچک‌تر می‌شوند و هم کارآیی آن‌ها بیشتر می‌شود.

ما آدم‌ها هم همین‌طوریم. یعنی هر چه در زمینه معنویات پیش رفته و بیشتر رشد کنیم، دست از کبر و بزرگی کشیده و خشوع و تواضع و افتادگی و کوچکی را پیشه می‌کنیم و طبیعتاً ظرفیت‌ها و استعدادهای فراوانی نصیب برده و خریداران و مشتریان ما به

گونه‌ای چشمگیر افزون و افزوده خواهند شد. یعنی درست برخلاف وقتی که در سر باد تکبر و غرور داریم.

مثل مغز و پوست!

پوست گردو را اگر به تنهایی در مرغوب‌ترین خاک هم بکاری سبز نمی‌شود. مغز تنها هم همین طور است، مگر این که هر دو را با هم بکاری.

یادمان باشد نماز، روزه، حج و تمامی عبادات دیگر چیزی شبیه پوست‌اند و آدمیت و انسانیت و دارای احساس عاطفه و مهر بودن حکم مغز را دارد. پس اگر کسی نماز می‌خواند اما جوانمردی ندارد، مثل باغبانی است که تنها پوست را کاشته باشد یا از آن طرف اگر کسی جوانمرد است و عاطفه و احساس دارد، اما نماز نمی‌خواند، مثل باغبانی است که تنها مغز را کاشته باشد؛ باز هم سبز نمی‌شود.

و کار شیطان همین است که میان مغز و پوست جدایی اندازد یعنی یک عده را به مغز می‌خواند بدون نماز و کسان دیگر را هم به نماز می‌خواند اما بدون مغز.

مثل بیل و کلنگ!

بیل و کلنگ اول خود ساخته می‌شوند و بعد ارزش پیدا کرده و به بازار می‌آیند. اساساً هر چیزی تا ساخته نشود ارزش ندارد و فایده و منفعتی هم ندارد.

انسان هم همین طور است. تا خودسازی نکرده و ساخته نشود منشأ خیر و برکت و رحمت هم نخواهد بود و هرگز نمی‌تواند خیر و منفعتی به دیگران برساند.

البته این‌که انسان توسط کدام مکتب و آیین و کیش ساخته می‌شود هم بسیار مهم است همان‌طور که ساخت یک کالا.

مثل زباله!

شما وقتی می‌خواهی یک جایی را جارو کنی از کجا شروع می‌کنی. از پیش پای خود یا چند قدم آن طرف‌تر؟

یادمان باشد صفات و اوصاف نادرست ما زباله‌های زندگی‌اند و باید جارو شوند. و البته هر کسی باید از خود شروع کند و پیش برود تا بتواند دیگران را هم پاک و اصلاح سازد. نه این‌که مثل ما که همیشه می‌خواهیم اول دیگران را پاک و زلال سازیم و بعد به خود باز گردیم و پیوسته به یکدیگر می‌گوییم: تو خوب باش تا من هم خوب باشم.

مثل میخ!

یک میخ اگر کج باشد آن را به دیوار می‌کوبی؟ و یا اگر بکوبی پیش می‌رود؟ هرگز!

به همین خاطر اول آن را با چکش یا قطعه سنگی صاف می‌کنی، آن‌گاه به دیوار می‌کوبی و البته جلو هم خواهد رفت.

حال، حرف هم همین‌طور است اگر می‌خواهی حقیقتاً در گوش کسی فرو برود باید راست باشد وگرنه حرف دروغ پیش نمی‌رود.

خود ما هم همین‌طوریم. اگر بخواهیم پیش برویم باید صداقت و راستی را پیشه کنیم.

مثل عکس!

بعضی عکس‌ها تا کوچک‌اند کیفیتی دارند، اما همین که بزرگ می‌شوند از کیفیت افتاده و کاملاً شطرنجی می‌شوند.
بعضی آدم‌ها هم همین‌طورند. تا بزرگ نشده و جایگاه و منزلت اجتماعی چندانی پیدا نکرده‌اند، مثلاً بخشدار یک بخش‌اند، آدم خوبی هستند، اما همین که منصب و موقعیتی بالاتر پیدا می‌کنند عوض می‌شوند.

مثل سنگ‌ها!

شیوه آزمون موتورسواری جهت دریافت گواهینامه را دیده‌اید؟
چند قطعه سنگ با فاصله‌های کم بر روی یک خط قرار می‌دهند و آن‌گاه از متقاضیان گواهینامه می‌خواهند که به صورت زیگزاگ از میان آن‌ها به گونه‌ای حرکت کنند که هیچ برخوردی با سنگ‌ها نداشته باشند.
هر سنگ اگرچه یک مانع است، اما گذر از کنار هر یک از آن‌ها به شرط عدم برخورد، امتیازی برای موتورسوار است.
حال مزاحمت‌ها و موانع زندگی درست شبیه همان پاره سنگ‌ها در مسیر موتورسوار است که گذر از کنار هر کدام می‌تواند آدمی را ممتاز و متمایز سازد و در عین حال هم می‌تواند آدمی را زمین زده و مردود و مطرود دستگاه حق سازد.
آنچه در بیرون و جهان خارج اتفاق می‌افتد چه خوب و چه بد، هم می‌تواند زمینه رشد و ارتقای آدمی را فراهم کند و هم می‌تواند آدمی را زمین زده و مایه‌ی

سقوط او باشد. و طبیعی است کسی که اهل ریاضت و تمرین باشد راحت از کنار آن‌ها عبور می‌کند و کسی که چنین نباشد به حتم و یقین ساقط می‌شود.
و باز هم می‌بینیم که ریشه سقوط در خود آدمی است و نباید آن را در جایی دیگر جست‌وجو کرد.

مثل بازی مار پله!

بچه‌ها را دیده اید که با هم مار پله بازی می‌کنند.
مار پله یک صفحه‌ای مربع شکل است که مربع‌های کوچکی روی آن طراحی شده است و روی مربع‌ها هم عکس مار و پله آمده است. در هر خانه‌ای که پله باشد بالا می‌روند و در هر خانه‌ای هم که مار باشد پایین می‌آیند. گاهی اتفاق می‌افتد که کسی همان خانه‌های پایین باشد، اما سر و کارش با پله بیفتد و سریع چند ردیف خانه را پشت سر گذاشته و بالا رود. گاهی هم بالاست اما سر و کارش به مار می‌افتد و گزیده شده و فرود می‌آید.
حال دنیا دقیقاً چیزی شبیه صفحه‌ی مار پله است. گاهی ممکن است پایین باشی و خداوند نردبامی سر راه تو بگذارد، مثلاً دوست خوبی، کتاب خوبی، و یا همسر خوبی که به وسیله آن اوج گرفته و به قول حضرت امام رحمهٔ الله علیه، به معراج بروی. و گاهی هم ممکن است بالاـ باشی، مثلاًـ تحصیلات بالا، اعتبار بالا، و یا تقوای بالایی داشته باشی و گرفتار نیش مار شوی، مثل این‌که رفیقی

ناباب، یا کتابی بی‌معنا، یا درآمدی نامشروع تو را زمین زده و پایین بکشد.
از این رو باید پذیرفت که به قول حافظ:
« کس را وقوف نیست که پایان کار چیست»
یعنی هیچ معلوم نیست که سرانجام آدمی چه خواهد شد، حال آن‌که آنچه در دستگاه خداوند مهم است و اهمیت بالایی دارد، نتیجه و پایان کار است.
«حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت است»

مثل فرش!

ظاهر فرش‌ها را ببین چه نرم و لطیف و خوش نقش و نگارند، اما باطن و پشت شان را هم ببین که چه زمخت و خشک و خشن و بی‌رنگ و رو هستند.
بعضی آدم‌ها هم درست مثل فرش می‌مانند. یعنی ظاهرشان نرم، آرام اما باطنشان چیزی دیگر است.
یا مثلاً به ظاهر وانمود می‌کنند آرام و خوش‌اند، اما نیستند. سرنوشت این جماعت چیزی شبیه همان فرش‌هاست. یعنی بالأخره زیر دست و پا رفته و لگدکوب این و آن می‌شوند.

مثل برگ‌های نخل!

بسیاری از انساها، اگر نعمتی در اختیار انسان می‌گذارند نه به خاطر آن است که بخواهند او را بالا ببرند، بلکه تا حدی بالا می‌برند و نه بیشتر؛ آن‌گاه اجازه‌ی بالاتر رفتن را هم نمی‌دهند. و سپس در پی آن‌اند که از ناحیه‌ی آن‌ها سود و بهره‌ای نصیب برند.
درست مثل مزرعه‌داری که در صحرا چوب‌هایی بلند در چهارگوشه علم می‌کند و آن‌گاه سقفی زده و برگ‌های نخل را بالا می‌برد و بر آن سقف چوبی قرار می‌دهد.
او برگ‌ها را بالاـ می‌برد، اما نه به خاطر این‌که دوست دارد برگ‌ها بالا باشند، بلکه می‌خواهد برگ‌ها صبح تا غروب زیر تابش گرم آفتاب بسوزند و خشک شوند، اما خود در زیر سایه آن‌ها به خنکایی دست یابد.
البته در این میان تعدادی انگشت شمار هم هستند که مردان خدایند و رفتارشان رنگ خدایی دارد. آن‌ها مثل خداوند، دیگران را بالا می‌برند، آن هم بی‌مزد و بی‌منت؛ همان که حافظ می‌گفت:
«بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم»
این گونه افراد درست مثل آدم‌های معطری هستند که هم خود خوش‌بو هستند و هم دوست دارند که دیگران نیز معطر باشند و بویی خوش داشته باشند.
مثل شعله پخش‌کن!
خانم‌ها را ندیده‌ای وقتی دیگ را روی اجاق گاز می‌گذارند شعله را پایین می‌کشند و ملایم می‌کنند و بعد هم بین دیگ و اجاق یک شعله‌پخش‌کن می‌گذارند تا شعله مستقیم به دیگ نرسد. به همین خاطر غذا خوب و یکدست پخته می‌شود و هیچ هم نمی‌سوزد.
حال در نصیحت‌گویی هم باید همین دو اصل را رعایت کرد. یعنی اولاً نرم و ملایم سخن گفته شود و دوم آن‌که مستقیم نباشد.
و راستی اگر این اصول را در خانه‌ها و خانواده‌ها به کار می‌بستیم، چه می‌شد. اگر همسری که می‌خواهد نسبت به خانم خود ابراز

محبت کنـد به جای آن‌که مسـتقیم به همسـرش بگوید دوسـتت دارم به دوسـتان و همکاران خود می‌گفت که همسـرش را دوست دارد، طبعاً آن‌ها نیز به همسـران خود می‌گفتند و همسران آنان نیز سرانجام این سخن را به گوش همسر او می‌رساندند و آن‌گاه این ابراز علاقه‌ی غیر مستقیم چه تأثیری با خود داشت.

یا اگر خانم‌ها به جای آن‌که مسـتقیم اظهار عشق و علاقه به همسـر خود کنند، سـعی می‌کردند بچه‌ها را نسبت به همسر خود مؤدب سازند و هرگاه کمترین کم‌لطفی از آن‌ها نسبت به همسران خود می‌دیدند موضع گرفته و برخورد می‌کردند، اینجا بود که چه عشق و علاقه‌ای در دل و جان همسران پدید می‌آمد.

البته شایـد پـاره‌ای با مطرح کردن روایتی بر من خرده بگیرنـد و بگوینـد در روایات آمـده است که مرد نسـبت به همسر خود اظهار علاقه کرده و بگوید: دوسـتت دارم، ولی در جواب باید گفت: گفتن، صورت‌های گوناگونی دارد: مسـتقیم و غیر مستقیم، و هر دو تأثیرگـذار است. امـا تـأثیر بیشتر گفتار غیر مسـتقیم را نمی‌شود انکار کرد. از این گذشـته پاره‌ای به جهت کمرویی یا عادت و یا هر خصلت دیگری عنوان کردن و بیان کردن واژه‌هایی همچون دوستت دارم برایشان دشوار و سنگین است، اما تصدیق می‌کنید که در شیوه غیرمستقیم این عذر نیز به چشم نمی‌آید و برای همگان قابل اجرا ست.

مثل دندان!

کسـی که دنـدانش درد می‌کنـد اگر تنهـا روی درد دنـدان خود تمرکز و تأمل کنـد، بی‌شک درد او بیشتر و بیشتر احساس می‌شود. حال اگر در همان حال فکرش را بر امور دیگری متمرکز سازد، بی‌شک یا درد را فراموش می‌کند و یا آن درد کاهش می‌یابد. حال یادمان باشد تمرکز روی مشکلات، کمبودها و نقص‌ها درست مثل تمرکز روی دندانی است که درد دارد.

مثل چای!

خود شـما وقتی یک چای تلـخ مقابلتان می‌گذارنـد چه می‌کنیـد؟ با یکی دو حبه قند آن را شـیرین می‌کنید و نوشـیدنش را بر خود گوارا می‌سازید.

سختی‌های زنـدگی مثل همان چای تلـخ است و نعمت‌های الهی درست شبیه همان حبه‌های قند، و از آنجا که زندگی انسان بی‌رنج و مرارت نمی‌تواند باشد، خداوند توصیه می‌کند نعمت‌های مرا به یادآورید.

مثل آمپول!

دنـدان دختربچه‌ام درد می‌کرد، او را پیش دندانپزشک بردم. دکتر گفت: باید عصب‌کشـی شود. بعد هم یک آمپول بی‌حسـی به او زد. همین‌طور که داشت آمپول را تزریق می‌کرد پرسـیدم وقتی آمپول بی‌حسـی می‌زنید چه اتفاقی می‌افتد که لثه بی‌حس می‌شود و آن موقع هر کاری که بخواهید با دندان می‌کنید بی آن که حتی بیمار ذره‌ای احساس درد و رنج داشته باشد.

گفت: داروی بی‌حسـی اول کاری که می‌کنـد این است که به‌طور موقت رابطه لثه را با مغز قطع می‌کند و اینجاست که ما هر کاری بخـواهیم می‌تـوانیم بـا لثه انجـام دهیم. ولی البته این قطع رابطه مقطعی و موقت است و دیر یـا زود رابطه لثه بـا مغز برقرار می‌شود و اینجاست که دردها و زجرها شروع می‌شود!

من همین جا به شوخی به آقای دکتر گفتم: کار شما هم بی‌شباهت با کار شیطان نیست! خندید و پرسید: چطور؟ گفتم: شیطان سعی می‌کند رابطه انسان را با مغز

عالَم که خداست قطع کند و آن‌گاه هر کاری که دلش خواست با ما انجام دهد. در این صورت است که او می‌تواند از ما یک انسان بی رحم و سنگدل و یا پلید و ناموزون بسازد، بی آن که ذره‌ای احساس درد و ناراحتی در دل و وجدان داشته باشیم.

اما البته این ارتباط با خداوند برای همیشه قطع نخواهد بود بلکه لاجرم روزی به او باز می‌گردیم و آنجاست که دردها و رنج‌ها و عذاب‌ها شروع می‌شود.

یادداشت ها

. بقره / ۸۳، نساء / ۳۶

. طه / ۴۴

. فرقان / ۲۸

. اسراء / ۳۶

. اسراء / ۷

. آل عمران / ۱۲۰

. ملک / ۱۰

. بقره / ۱۸۸، نساء / ۲۹

. صف / ۲

. یوسف / ۴۰، اسراء / ۲۳

. آل عمران / ۱۳۴

. نساء / ۱۳۶

. فاطر / ۳۱

. نور / ۳۱

. فرقان / ۷۰

. نور / ۲۶

. مدثّر / ۳۴، تکویر / ۱۸

. بقره / ۲۷۹

. انعام / ۱۱، سبأ / ۱۸ و...

. شوری / ۱۱

. شرح / ۵ ـ ۶

. بقره / ۳۴

. اسراء / ۲

. نساء / ۷۹

. نبأ / ۴۰

. منسوب به امام هادی(ع). رک: میزان الحکمهٔ، محمد محمدی ری‌شهری، نسخه نرم‌افزار المعجم، ج ۲، ص ۸۹۵.

. میزان الحکمهٔ، ج ۲، ص ۱۱۰۲.

. منسوب به امام علی(ع). رک: میزان الحکمهٔ، ج ۲، ص ۱۱۰۴.

. میزان الحکمهٔ، ج ۲، ص ۱۱۰۳.

. میزان الحکمهٔ، ج ۳، ص ۲۲۰۸.

. میزان الحکمهٔ، ج ۱، ص ۶۱۳.

. میزان الحکمهٔ، ج ۴، ص ۳۲۸۹.

. میزان الحکمهٔ، ج ۳، ص ۱۲۷۷.

. میزان الحکمهٔ، ج ۲، ص ۱۰۷۴.

. میزان الحکمهٔ، ج ۳، ص ۲۲۶۹.

. بقره / ۴۷ و ۱۲۲

. میزان الحکمهٔ، ج ۱، ص ۴۲.

. یوسف / ۲۴

. میزان الحکمهٔ، ج ۲، ص ۱۰۵۵.

. بحار الأنوار، علامه محمدباقر مجلسی، نسخه نرم‌افزار المعجم، ج ۴۲، ص ۲۴۹.

. میزان الحکمهٔ، ج ۲، ص ۱۰۵۷

. یوسف / ۲۰

. میزان الحکمهٔ، ج ۴، ص ۳۲۱۹.

. آل عمران / ۱۹

. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۲۸.

. حجر / ۹۹

. طلاق / ۴

. طلاق / ۲

. طه / ۱۲

. مؤمنون / ۹۶، فصلت / ۳۴

. نساء / ۸۶

. اسراء / ۲۳

. فرقان / ۲۸

. یوسف / ۸۷

. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۷۲.

. مدثّر / ۳۸

. میزان الحکمهٔ، ج ۱، ص ۶۳۰.

. حجر / ۹۹

. توبه / ۴۰

. طه / ۴۴

. صحیفه سجادیه، نسخه نرم‌افزار المعجم، ص ۴۲۱.

. مریم / ۱۲

. بقره / ۲

. مائده / ۱۰۵

. زلزال / ۸

. حجر / ۴۹

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰ ۵۳-۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی

همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».